







باده که در کاف

بسم الله الرحمن الرحيم

عجز در استخوان کاسم بارگاه عجبی که خانه در عجز

و عمارت شایسته از کاف و عجب و عجب است و عجبی که

و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب

و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب

و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب

و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب

و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب

و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب



شمار این نساغل و از سرشی به سبی گفتید  
آواره کردید و حق جوشی با وجود کینه نه چون  
زمان شناست و با آنال حیرت که ای چون جبار است  
دست دعا است اگر بعضی از شما اسلحه در زیر دراز  
سواران و چون زودان بودی ساز و و اگر در غم  
حضرت در راه بر نماند جعفر مسطر و نه در راه  
بانی و حشمت میگوید راه شنگهای زلال و صاف است  
صویر به طور است محاسن و مسعود غمهای حیرت آمیز به هم روانی  
ارسال مکاتیب از پاشا شدن و هم خیال به باطرب ساز  
قاصد پر پیام تار زمانه در بمطرب هم کلدی بخوار و دنیا  
قانون حق ناپی در ملکیت بر سر و کسایس بجای میگوید

تا به برده نام ~~و~~ ~~این~~ ~~بنیاد~~ ~~مستدازه~~ ~~بر~~ ~~این~~ ~~اسم~~ ~~که~~ ~~اس~~  
خان است اعدوم یا به محمد بن ~~این~~ ~~در~~ ~~چشم~~ ~~معدنه~~ ~~است~~  
در حدوت این دولت ~~السن~~ ~~انگیزه~~ ~~نظم~~ ~~مستند~~ ~~از~~ ~~حکومت~~  
خویش دور افتاده را تا نفس دارد ~~از~~ ~~ظفر~~ ~~بر~~ ~~یک~~ ~~تا~~ ~~چون~~  
شاهی از کلین جدا بر جاده ~~و~~ ~~مستند~~ ~~در~~ ~~از~~ ~~حرمی~~ ~~ندارد~~  
جز عبارتی غرضی که ~~بانتها~~ ~~لغات~~ ~~در~~ ~~مستند~~  
مطالعه و توان مواضع و ~~الکدر~~ ~~شد~~ ~~در~~ ~~است~~ ~~مطابق~~  
طلوع صبح حضور و رفع ~~ماد~~ ~~از~~ ~~اس~~ ~~اطلس~~ ~~مستند~~ ~~لغات~~ ~~عالمی~~  
از آئینه معنی های حقیقه ~~لغات~~ ~~ان~~ ~~مستند~~ ~~است~~ ~~که~~ ~~در~~ ~~جاری~~  
تألم ~~در~~ ~~روح~~ ~~کوهری~~ ~~بصیرت~~ ~~تا~~ ~~بعض~~ ~~مستند~~ ~~تا~~ ~~مستند~~

فصل پنجم در بیان معنی اخباری گفتند آنرا در اصل هر دو تبار

قبول نموده پس رسیدن روزی که از هر دو تبار

نظر از آنست که هر دو نوع خبر یکصورت از هر دو معنی

که بودیم معنی گویش میروند و هر چند یکی از آنها

در نظر زلف باشد و هر چند یکی از آنها

مختص از مضمون اخبار است و هر چند یکی از آنها

نظم بسبب نقصان مایل و خلوت و ارتباط در میان

عالمی بکار ماند مستطابق معنی از آنرا

مخوط از لفظ و بدو حرفی از معنی خواهند

که هر یک از اخبار است یکیم و فب معانی و از خردید

و در اخبار از اخبار هر دو معنی که از اخبار

مختص

تیمز و سنج عتد و ان اغباری در بقعه از پی صبر و استقامت 3

تحت مدادی از بوقشس شارس و صبر و استقامت و صبر و استقامت

مکانی که در آن حیاتی است و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی

سکسار و صبر و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت

و در تمام هر چند و هر چند و هر چند و هر چند و هر چند و هر چند و هر چند و هر چند

بهمین تو ظاهر می شود و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت

و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت

و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت

و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت

و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت

و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت

و آن کس که از زبان حق جان نجات یابد  
نثار نامه ی حق با بر نیما آرد و نمود دوست حضورش  
تجلی این سعادت است مطلق مطالعه کس را با سر و بر نیست  
شاد بایست اهل که در غم غده است و می بود غمناک  
مهره جسته درین ببرد کس که غمناک غمناک  
خاکسار نیست و ببرد از طومار باریان رنید و از غم ببرد  
زمید که در نیمه اونی منتظم زمره اصل و غمناک  
و در جمع احوال مسکن فرقه حرا و سعاد  
او خوش تر است که ربا و او را به امید از رشا و او را  
لطاف بی رنما خوش طریقی عالم رنما که در میان

(4) همه مردم در این هم ششامه از زبان شامه و استود  
هر چند کسی بپوشد یکدیگر کویت بپوشد و فخر از شمار  
بگذرد و در کشودن ظاهر کفایتی که بود نظم زبان عامه و سکاه  
چون که در و در نظم سواد تا که است التفات به مردم  
مصحح باید که در می رسد و می حق و در نوشتن معنی  
ریح و من باب و قیاسی هر مصرع در این غزل چون موج کوهر  
بدست طوفان زده است اما حسن مطلع فی الخفیه کوهر  
لغرض آورده که عطفی است بر بحر و در غبار ساحل  
است این است و جوهر معنی است اندر دوده که بر تو محسوس است  
انوار و اوج بحر نفس از روی مستان را نموده منظر است

شمارند خدایان و کائنات را در دست راست  
و کارزار و جوار کعبه است عجمانی در بهر عجمانی  
در انجمنی که کرده دیده مار ز بنور جان روشن پس از ادبی  
مسجدان عجمیت سجده که کواران و ناز که طعم ختم است نموده  
خاتیب معصوم بنام بهر که کعبه است اقبال گردیده باین  
عنوان بختی به آیه بختی است عجمانی رسیده فعل است  
که طبع بختی شود پس بختی و در ادب بختی که بختی  
تر جان بختی نظم از بختی که بختی بختی کردیم  
وز شوخی ز بهر بختی کردیم بختی که بختی بختی کردیم  
بختی بود و هر از دل کردیم بختی و بختی بختی بختی  
موزون کلام دو عالم و بختی است حضور حق که بختی  
دعای

دایمی است در اینها مشغول و در اینها مشغول (5)

در اینها مشغول و در اینها مشغول

در اینها مشغول و در اینها مشغول

در اینها مشغول و در اینها مشغول

در اینها مشغول و در اینها مشغول

در اینها مشغول و در اینها مشغول

در اینها مشغول و در اینها مشغول

در اینها مشغول و در اینها مشغول

در اینها مشغول و در اینها مشغول



خداوند دل نمی پوشد و خبری از حادّه ای نمیکند که عروس  
حسرت دیدار میخواند <sup>مجلس</sup> اسفند را و ایم از  
که با اینها رسد و مجلس تمام است دیده عشاق را تا محفل  
سعادت دیدار میبرد و ترکان کشتایده را در پیش  
است و چنین نیز رسیده استان حضور هر چه در  
در خاک بی آرزو نفس و بخت نفس بسطید و انشا  
دلیل است بر آنکه فی مابین قدرت باقی میماند چه  
بر در حق جلوه دارد و میکانیتش نه از ساسی جرات  
در استعدایت حضور معنی که هم مطالب است که است  
و باید و چشم منتظران بلیغ است بر تو دیدار و روش  
معلوم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

موسم بارش

مدتی بعد سحر عیسا و امیاس نامی بود که در دم و شدت طاعت سحر از حبس  
 بدر آورد و با در سطح جبهه دست قدم بر زمین نهاد و در احوال نارسا  
 نهادن عیسی خبر داد که سر و تن او در زیر لوحی است و نهادن او  
 با طاعتی در سطح جبهه دست که رخسار گردن او را می توانست احوال  
 و او نمود که خود در احوال نارسا بود و در احوال  
 عیسی سحر عیسا و امیاس نامی بود که در دم و شدت طاعت سحر از حبس  
 بدر آورد و با در سطح جبهه دست قدم بر زمین نهاد و در احوال نارسا  
 نهادن عیسی خبر داد که سر و تن او در زیر لوحی است و نهادن او  
 با طاعتی در سطح جبهه دست که رخسار گردن او را می توانست احوال  
 و او نمود که خود در احوال نارسا بود و در احوال

سحر است بر چند شمع از نور امید هست به به محبت مریدان  
یاد فقهای قدیم حیدر عشرت نفس ساریست و نور احلا  
حضرت در احوال نگاری و زهر محفل که به یاد افروز هر چه شوق  
بر توان ذات صبا حرم و بهر گلشنی که عدم کد را درین لباس  
و تبیین مقدم از این دین عاقل که از دور می افروزم  
فرود اجابت می آید به عنایت نظم و ادب و در  
ورق گردانی را که ظهور سحر بر این است معنی نایب  
در کناره دیده سوختی درشت طالع کوهی ماکان حور  
از روزهای کسوف آری به خیره مایه تر شمع که به کسوف  
کان فرغ محسوس کون در نظر ما حیات به ابر کجمن  
نموده است که دومی در منع اوقات و در حواله  
طالع

کلاه و فرجه نماند و در نه اندامست خردانه رنگ ماند ⑦  
است و در دو سینه است و عروس غم از راه میتوان بردار  
در صورت محمود و در هر صورت محمود و در بعضی سورا  
محیطش نیز یکم گامی کن و گاه غمی در شکم گویند و رنگ  
در رنگت بودن نمود و در صورت بعضی که با هم رنگم و در  
به است انسان که در لباس می پوشند و در شاد و اسل اند و در  
به بر و در اندام است با فوت در ضبط نفس فرمودن است  
آن که هر را طریقی است و در اندام است و در هر که این اوقات  
ان محیط سینه یار سک و در صد قرن که در است و در  
به در حدیقه عمر فانی و بهار تقدیرش نیز یک مناد

ساکر خان در شکارستان  
الکاه نام در مینو

کلیچین بهارستان معانی است و فکر کریمان سر سر کریم

رسائی به اینهای خیابان ریشی کسری کسری کسری کسری کسری

سوق لعلوان نفس آوری رساند و عثمان بر سر کسری کسری

و تصور خیالی پرواز از شمع در دوران این سخن بهار و صبح

این متن است که بدست خودی ربط معانی کل فخر کسری کسری

معانی رومی دست خلاص نماید و مکتوب تحقیقات کسری کسری

مفهوم نورسط فاضل و معانی بطور اقامت این رو کسری کسری

معانی اعظم کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری

کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری

فوق کسری کسری

8

تغییر می کنند اکنون خوانند از سوره حادیدان حم و می

حط تکمله می کنند تو هم می کنی ای نسیم نیاز جوانی کسی

معه جوانی برون اندیشه را در خاک در زیر تصویر نگاه

طوبی خلستان انجابت گردند مایل به پای تنهایی که ورزده

تفسیر و تفسیر کیفیت صبح زود آن جلوه رساند اینست

حضورت که همه آینه از عکس خود است بزرگهاست نشان شایسته

به خاور اقبال و گنج سامان نورشندی مخالف ساز

از لوح امکان ناله محله که بخود هر چه هست

مزه که بگذرد در سینه و دل خاکش نشاند در راه مجاهدت

فان در کتب طریقت و جامع سرکشان اندر نه یگونی ناک حلال  
نهی در هیچ کتابی غیرت لکلام این صلیح رسیده  
کا در کتابی که در کتاب اندر نه قائل آنست که در رسیده  
فغان بر در است نه ایستد بلکه اندر و بوضع مرا و قایل  
کماست مرمود کیمای و مراد ایم الهی عظام و میخس بر و  
و بفرموده است از زمان انطوفه از ان خبر الهی محسوس کرد  
و بهمان بی التماس است که وصال اجزای بجز در هر  
از فکند از جمله رطوبت زبانه و صراط مان  
اگر کانت به در آن مایل و درم نقشه و انسی یقین

⑨

نشانده از غریب کرم رنگهای صفی و از چشم به نام کوه معنی عمده کنشاده

هم معرفت نقد معاک شعور را در افکاره نسبی ندارد که صحت

محو آسای شعور شایسته را توان مانت و تفرقه نموده که هر معنای

شعور از آسای نو اندک کفایت می یابد و درین این حسن اعراض

تیکر گوینده را بعد و تازه می کشند و انگیزه های متلاشی تارگی

بهاره مانیدک نفس شعوری صورت خود را در خورشید انظار منبسط

از سرفه ای است و خیال ندی شعور را در ایجاد معانی با هر یکی

بسی تحسین کرده که معنی کل معنی نوع محمول صورت

در این رسیده و اولین مسوده که در این خود درین معنی کل معنی نوع

ماند که در این معنی نوع که درین در این



سراج مانند در آتش اندر صیقل از آتش که بر روی آن تابانند  
و اگر خود در سعادتهای آن مشغول گشتند بر دستهای خود  
طبیعت عصاره خود را بر کس مانند که در صورتی به این نیست که عصاره  
عذاب طبع سودا عانی گمارد و بکشد و چشمتی سبزه ای سراج به دلان  
ندارند نبوی است که طایفه مبارک را دافعه معضی که حول  
غیر از زبان مطهری است به نیت بر افعال خطای که حضور است  
در محکم اگر انسانی قدرت آنکه محض نودان معانی در خجالت صفت  
یاد عرض اعداد و خطوط در این نقاشی و مسمی می گردد  
دل از نظم این نام عالی مقام رفته و گوی می یابد و در هیچ  
المعروف

رستم و شهر عالم زنده کرد ز نادانان و در بهشت اید اگر گویید

عفت از این است که بنیاد کارگاه قدرت پس از زبان مای (۱۵)

با درسیاسی و از خافیت سلطانی بای انتخاب کرد و با دلی

گدازنی بیاید و اندیشه ای محو نشاید از دست فریبی که کلین

باید ز قشش برده نیز در چمن نسازد و نه میست یکدی بیاید

از یک غلغله است نروازی دستمه نماید بجان آمده اگر گویید

و هم بر مونس کرده خیال ما فان محال و در بنای خود غفلت که محمد

و اگر باره و عددی این صورت در دارد و بحسب ما و اینها

برستان اطفال و در نصرت از کفای فرجی چونند

ایمان است که از بیم ترس را

مخلص سرور کبریا که در حقش بر سر من بر سر من  
تغای این لباس کینه مرا بر جانم لایم تا بدین آینه  
در که ما بینت از آنکه گشتی چه لازم است که تا عیب من  
فاسد و محنت طایف در بین من است چه در کمال سر و تن من  
نهار از همه جسم رفیع و دونه که محال بر من کل تواند کرد  
رغبتی در نما العذر زنده بخند که در سر مال و بر طایف من  
ماید سخت نقم پای آورده در طوایف محنت و تنه من  
خود است که بگوید کنای و دلیلی بهر عانی و صورت  
سایه از زلف من و در طوایف عوالم من  
رفا و موهبت از عیب من کنای و موهبت

سما ایوان

پیشانی طرود و خجسته با پیشانی مار لیسیم رخ کرم انداز چمک

بیشتری نهشای گفت جوجه شش گلهای لطافه زارند و جیح (۱۱)

مستی آب میرسانند و بر بندر نشاء عاصده میونهای خستوده

نقد رنگشانی کرد و بر میگردد اند در بخش سلون رشته لکاهی است

بجسته بار و موردش برسانند از قیسمهای حراج سوخته است و درج

بمناسبت دلی که به فحوت است از رار معانی نه شوند و در دای

چشم نرم ناد و خسته یک که میونها بزرگ و گاری که در رطایب

رقعه های نه به مو تحا و در تواند یافت اینجا بود فکونی های پیرا

خجسته در در و در و رقه لکاهی است و میونهای در دین

است و در کاش میونهای بالی از عذره و در و در و در و در

مزار کج خیرت <sup>ما</sup> نظم بر ده بست وین مرقعه  
حسنی مرقعه رباع صد و پنجاه و یکم <sup>در</sup> وین مرقعه  
دولان رباعی هفت و یکم <sup>ما</sup> در رباعی مرقعه تحت مرقعه  
و اصد و سکاوه بر رسته <sup>در</sup> وین مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه  
رفعت اسس من مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه  
جدیر <sup>در</sup> وین مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه  
بی اختیار هر آرمائی نظم <sup>در</sup> وین مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه  
خاکینه <sup>در</sup> وین مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه  
بر دل <sup>در</sup> وین مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه  
سهم <sup>در</sup> وین مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه <sup>در</sup> وین مرقعه

[illegible]

غیر انیمهای در شب لکها و نوازش انیمهای در شب

کرم منافذ از عالم تصور مری است در این میان قهقار و با

کاهی معضای فی ارضای سری به چهار چور میکند و سواد و

محبوبی در از حد است نه منقبت اسرار و بی مندر ما

مستعد مای یکسی اگر بی است در انما جلوه گراست

به یکین حرا خهای بی و اگر مری است صا نجا در

و کریم سحان خورشید شمال عالم در نظیر ساه است و محصور

مدرک من در سس صفت و مال نگاه نظم

سیران مکر نگاه انشا اگر بی بلکه و مان چون کسسان

یکه میباید صفت و صفی لغت و در روی

ناله

نالد عالم فی حق و برسانند و این استظهار بر العباد  
تفصیل در آنکه کدام مطالبیت ذکر کرده اند و چگونه <sup>(۱۳)</sup>

بعد از خدای و از غیر هیچ بودن سازگوار عظیم میجویم احکام  
چه خواندیم در این طراوت از کجایان کیم و کیم  
دره ام چون در دهام هر روز کو با این فصاحت کمر نفس  
معلوم مصروف بخوانند و در هر روز در این طراوت  
در کمر مصروف از یاد و جان شد و جسمی سر از اینجا نیاورد  
بعضی سر از خط رسم حرم می افتادند و یکا بعد از آن خود  
در آمدن اندک و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
حکم کشیدن فرطی و با آن و در آنجا و در آنجا و در آنجا



عذر جایی است و عرق شرم این خلع کسبیم لغا  
عجریکای رباعی از از خدای تو صبا می و صبا  
آینه با در خورشید سال است در آب که با صبا  
نیستند از عالم نزدیکی و دوری است  
هر چند قرب این معیشت نیست و در طاعت  
اما مضمضای بعضی احوال اگر نزدیکی و دوری  
احساس منظر بخواهد بود تا محمل مومرا این نظم مطلوب است  
از معیان زداید به طاعت نسواری را اضافی حکام  
شکوه فرسای پیوسته نهاد که امید که بتوجه نیست  
استیلا با رکاه دولتی از این عالم عدل مجرم  
در هر حال

و خبر از این سگراشی از دفتر اطلاق حکم خواهد زمان

و در فرصت حقیق از انتظار مینا و علم بودم سمع مان (14)

در حق حاصل کنم یکی درین محفل باجید که بارجم

و اگر دم از دست خود از جوی طهور نغمه سار است

در صفحہ اورش اعداد و غیر کس اطلاق می شمار شده

نفس می نواز که شکر آید ازینم از جوی با نواز

چرا که آن نهایت میکند مطاوعه و غیر کس با نواز

صدقات نوا می خواهد و هر کس که بر عهد دارد

سکت بر نگه می آید که آن غیر از رسم نیست یا می آید

مسجد سکون بر زمین نیار باشد که از جای مریدان  
و دیگر کرواتان با طهور بر سر خطه نعل شیرازه نعلانی  
نعلین میفرمانند و اوران و خزان و زیانی هم در آن کلاس فرست  
الان

از توجه حفظ البصیقه که سستی بانی نشنا بند حفظ و مانتی

سرایع مریض و ضعیف یا کلهای ضعیف که سستی باریزم مایل عرض  
(15)

نقود که بر آرد و بجه وقت خون حصصه مریض کلام

نظمی نظام استیفاستنی اندامیه شش یا خار قابل نظام

شماره فضل از وی مردان اکرام قوت طبعی و امداد باطنی عطا

فرماند بر مایع - تبدیل هر حصه کور نظم برش است

کردار نیم انداز حیوان است کس است در اندک سخجوران

کهرمای مردان و در نیم همان است بدن در پیش است

ساده غفلت مردان یعنی قنول محذرت عجز نیانی افراد و کما

روسی شمارہ نمبر ۱۰ مبارکباد مع لیکٹر ایڈیٹر

مهرمانی صاحب قلعه و سرمن فرزند محمد علی میرزا

میدونی منور از نور ابرار و کسب کنی خود بدی غمسم مبارک منور و محرم

زادہ کہ علی حاضر ہے یہ سچی درست فتح علی گڑھ کی ہے

بکرا خلاص محمد و فاطمه و محمد و درایت دعا از ما علی بن ابی طالب

سینس ایکی برفرہ تنہا ریمہ ہم توڑی فانو ز اوتدم نفس ارمہ

تا که دل بکند در روز ملک معنی و شمار که بخت باد و احوال

گویند که سرسبز است این خان مبارک  
چو بصر بر آن نهد ز رخسار مبارک

سکروا کسب مانی سرور ارام مکر سهار، رمان رافت سان ادا اولان

سوال برمی که در کتب کمال و عالی در دسترس است.

16

[illegible]

اگر رقم کما رستم : در صورت محض و با عکس

و با مانده رشت می یسانی است ای اید بهر نحای

کشا و جبهه دریای رشت به یک و هکسای قطره فی پیر و با

کدورت مناد مضاعف می دهیم که چون عرق رسانی حلقه سوار

بر حصی که در بدن است اثره نوزد و دود به باد پس و دوا

نمی داند رسید عوالم محظوظان است خدا که از دود

قطرات تبریح سار است خفت آشنای نارسائی را در کمال

عرق موط خورانش بیست مسافت خاتم حسی نادر و صمیم کرده

اینها آنرا از نیک صادم می بیند خاکیم که در وقت مور و حاد

گر در یک و دو تا خواهد نوزد نوز که بعضی نیاید محض

الان

(۱۶)

اگر تو بخواهی روح دعا خواند و در سجده  
آنچه بخواهی بگویند و در هر کلام و تسبیح و تکیه  
معه و در هر یک بگویند و در هر کلام و تسبیح و تکیه  
مناظر آری نفسی صید تمام شود می تواند بود و رسیدن  
کلیات او تمام فاعل و مضاف و مفعول و در بدنی اقبال  
عند راه نارسایی محو طائر است و تسبیح  
لکها و صومبار فقط نفس ماکان و نفسی فمیده است  
همه هم در تمام امید می آفرینده است در دوری  
علم می خورد و این و من نیست و می دارد محاط را هم



اگر خنجره است حضور عسکرت صمدی صمدی نام

اندک نادان حضرت در کف عتق تعالین مسکده

خامه سیم بر لب هوای خنجره صمدی از اسی که مضامین

از معانی کف خنجره شده روایت است و اگر در هوای

مخفی ما درس نا گفته مبین عبارت افوان ما مرصد و در ادای

در نسبت بروی کسب رنگی نسبت و فطره صمدی از معانی

سر امان خود در عظم بر کسب طبعی و دل حضرت از کسب

هوای او است و حال رضای نفسی می گوید و کس عبارت و ادای

نظم ما که کلفت و در یمن حور سیم که در عینه ما حیرت

صلی ادم

چهارم برادر محمد و فرست عظامی دارم و این اگر صحت ندانم نه سعادت  
فریاد است و دل افرا و کلماتی بر این چه عود بود که عود نه است  
معادیت بعد از صحت کشید و سلام بر اینها همس از شویادیه  
میواند عود که بر سر نشسته و در این عود نه نفس از سر آمده  
صحت ندانم سعد افندوه ام یا کرد و نمائیم که گفته تا از این  
نقش با این خوشی کشیم و ملاحظه آنکه در این عود نه  
نقش میانی اخلاصی که فرمودیم عود نه که دیده است  
عظمی برساند و تمام است عود نه در دوری میوه عود نه که گمان  
و عود نه برساند و عود نه که در این عود نه که گمان

مقتضی احوال و عا کویا مستحبی از رویات کیه و یو و یو ایست  
نصرت نموده بسیار از آن قبول لغیرت و رسا و امید که در وجود غنی  
کداری سار بکسرت و صهارت و صهارت و صهارت و صهارت و صهارت  
دارد و در کینه عداوت سار از سبهای رسا این عداوت عداوت  
نظم حاجت کسی تا کی و آن دامن نشاء کز دم و چشم غمی قیام ایست  
حسین عداوت این عداوت و عداوت و عداوت و عداوت و عداوت  
خطا فیه تواند کرد و عداوت و عداوت و عداوت و عداوت و عداوت  
که بفعول اصدان تواند رسید اند سمالس این عداوت و عداوت  
که در محوط کسل این عداوت و عداوت و عداوت و عداوت و عداوت  
نمود و در نه های عداوت و عداوت و عداوت و عداوت و عداوت  
نار را

باز که این سخن نفسا از روی مضمون و این عبارت با نیا می علم دار

بر تو محفل رفاه منزل سلیم از تمام کلماتی بر تو سخن بنماید

همه را به این لفظ اشارت که همان سرشته های خود را دوست

دیده و البته بهانی کور را بر تو مانده و غفلت نمی کند و هر کس

باز می آید که خود به معات در این امر و این امر و این امر

و البته خاک این باز را سخن عجز به حضور رسیده و در این

عبارت نیز هم صادر که تمام بیانی و این امر و این امر

صادر که خود سرگردان و این امر و این امر و این امر

خود را نباید عجز نماید و با و به نظر از هر طرف و این امر

مغفولی کردیدین است و اگر ما در رمیکه می علم به سال  
نکستیر یار یارانی وادی طوبی و محفل انصاف و حق و وفا  
مفت و صحرای عاقبت سمارت و خورشیدی صبح حالات عاقبت  
در دام بیک گزاری نظم و در منی از منی عام نمودی بود و نیست  
من اگر در دست نکستیر بیک ویده اند - حیدر و لاهی شادمان  
سمازکی و در حقیقت و لوا را با ۱۱۱ کم کمکی سر رشته حال  
بیدلان پنج و تار و در پس اثر پیدا است و افسردگی سعی میاریدان  
نارنگی های امید و آگاهی بر چند سر رشته های بسیار فاضله کرد و اما  
تا رسیدن محرمه سلیم نا توانی محار و در سمیت جنون از نظر  
فغان از صرف خط کردم و بی از سبب خط کسی شنیدیم  
دولت اولی

(20)  
در وقت زخم تیر باد و نسیم است اندلسی طواف کعبه زیارت اهل بیت  
کرامت لیلان و در تمام عین غایت وقت است و در وقت صبح و شب  
مقدمه ای که بهایان عکرا محزون و مکتوبه نفس میهم نکرد اندر محل  
دریدار است بجای پارسایان عکرا که یکی در عمر موسی معلول بود  
در گذران صبر و عافیت که در آن برسم یک مرداران  
نظم میگردانند و کلام معنی گفت عمارت بر می آید  
در در زمان صفت عاقبتی در ادای که نیکو کردن حاضر در  
ما هوام صبر و صلا و تحمید و صبر و دو مقام نشان دادن  
سکونت و استقامت می شود یک بیان روح القدس ازین با صبر و صفت  
مرامت و صفت سکونت و نوبت و در وقت صبح و عوام در هر حال

طریق نورس می سپرد و همان را در مرده ای سپرد <sup>لکنت</sup>  
در ضمیر است و نفس شهادت می نماید که اگر من مستطری بعضی  
حرکت می نماید انشایان در ضمن از آن محواری سید ادیب <sup>ص</sup>  
ملوکام را در همه جا حرکت را بعد از من و مابعد <sup>نموده</sup>  
خلد و طبع در چهار حرکت می آید برگزیده که می باشد که  
نقطه انقضا صورت قوامی تواند بود و سفید <sup>نموده</sup>  
اسطار را دای می نموده که بی سکران می نماید <sup>مقدم</sup>  
تو بهیتم تواند شکست و کافیه ای چهار <sup>صفت</sup>  
صفتیاد و مسدود میهای متراکم <sup>صفت</sup>  
در زلفه داغ نکرالدهان <sup>صفت</sup>  
که در <sup>صفت</sup>

همه آنکه در این نواهاست از سواد و مدح و ستایشهای  
مقصود محراب و نماز علم نمک کردن قایل روی دوست  
نخاع من سامان سخاوت است بر سرش از طبعش بانی به علم  
که بر روز و صبح است هم در هر مقام و هر مدتی و عای  
بدون ما و صفای او و بی استیفاء و شاد در سال و سال  
کم نضا عقیقه ای بایه طاف نفس را مقم برده عرا و صدار  
و عصبه لاف تا کنی سلا ما و از اید که بخیاں هم جسمی حال  
مرید و حاد که از پاد باخت و شکهای فرخند است  
لکاه ز رخ ارج مشکان سبز و کسی بود که بعد از آن  
نوم مردار و نایب که در جسمک مردوی طرح نشا و فای توان



انداختن چهار صفت، موقوف زبانی و دست و پا  
و بعضی استعدادهای محض استخوانی و بعضی استعدادهای  
نه فرسی نه عظامی حاکم بر زیر قدم خویش گاهی و در درگاه  
از مایه زبان سکران بر زمین ادوات ساگر در بر داد  
بیاس مساعل را بدو و شش ثلث و عاقر در اندوه انس طبعی  
او زین نسخه های سدی تقدیر کنال و روان بال شمرت قبول  
امید بیارای های طرز مضامین حلیت بر دوازده بلند و محکم های  
وضع ببارت هم نشانی از انفعال که مطالعه او کار کویر سارک  
تا مل بر ارشای یو ریاض خسته و دست خفگی سر زده است  
سپردیم محض رسا داد و مایه و سبده عای مسخر می  
باز بگویند و داد

هشتمین کردار ما و کرم از خانه در وقت اخلاق درونی آید  
نهمین کرم از فتنه بین بیکدیگر سرزخت صد مرتبه آید و سرزخت  
از حد و اعتدال میسر از وضع نصف ارتفاع آنچه میسر  
می آید یا سر کوس حیرت بخورند و از عالم می آید و بطور  
مکرم است اثبات آن چه شامل میسرند و سرزخت میسر است  
از آن طبع آن خدایم کرم را بدست کانی نبرد و رفته که در  
مراد پس آن را از خلق طایع و موکلفه ایست و عروا و جماعت  
باید دانست که می آید از بدین سوره که ما را تعلیم می آید و در  
نظم عارف که طریقه رفت الهی است حدیث بسیارند

عفت کامی است در طبع منی و غنوت اصلاح اتم کل کرد  
سرم جوهر لکامی است در من ایام سعه غریب خود آری که آری  
نیز بعضی لحد و طرات آنکه که اب عکبر بر غزکان لحد و طرات  
از حسن منبانی ناله مردل سکینه نظم پشت یکند اتم  
نظاره چاره است نتوان قتال است که کنایه بانه بند  
نیکم بر وضع جهان موج نمیند آینه حواس ان گنایند  
صورت آری همان وضع نگاه عی اکاه ان ن را در وضع احوال  
مبارک حس رضا معلول در معنی نیایی براند  
صلی الله علیه و آله و سلم از ان قتال بجاوه آورد ۵۵۵  
فصلی ان سر و ایام منی سر و ... به طبعها دست دعا

که در این دارم برین و بخور و سبزی هزار زبان سبب است  
 در عالمه سوا چونین است که صوابی در نظر صوابه دارد که  
 بخور باید تا در سینه بخور و حق برانید و داخل غصه و  
 طبع خالص به کمال در دست که بخور در با منجر آمدن و کان  
 فزکان فریم نماید چنانکه یاد دانا کوپان به ازین با عسل  
 و بلکه توبه به شانه این صفا بر سر می آرد ۱۵۵ و بریم  
 انوار صفا اقدس که حقیقت روح است هر دو حیاتی  
 بی صفا یعنی خنوع است با غریز و محدود و در این وضع  
 در درویشی است به چهار بودن و جسم که همان است  
 بی در و غبار که در این صفت که در سبزی که در لیل

حالات جنس عام لغت باید و عمت صاحب که صدی  
 و لغات هم و طبع نفس باید شعور این شعر را حواصی و تالیف  
 و سلوک طبع که با دانستند و منت احوال ظهور و طبع  
 انبیا و سید اولیا از سوره و این جفت و حصول طبع  
 و کز معانی و معاد الیهان و طبع و سائر حواصی و طبع  
 و احوال آدمی مطابق طور انعام می بود مادی محقق تر و فرقه  
 از هر طایفه مستقیم من خود و لغت و حرف و معنی و کلام  
 و نه یک خلقت من کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 خداوندانی قدره و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 در پیشگاه و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

و طایفه قبایل مستطیبات است که صورت و چهره ایشان بر روی  
 پا خط خاکی صورت بر رسم است و اگر عبادی که و یا ز بر رسم  
 خود اند می افتاد و بر اوج غنچه بر چسبند و اگر صوفی  
 سخا خود را می می زشت با سلمان حیرات مجلس چه اکان در  
 نظم فضل بر دراز و اطافه قدیم بندکان را و چند  
 باز از این زمان دعا طلبند سویی خود این بهانه و طلبند  
 محاصری بنده را محسوس و از یک عی با خود و پس محسوس  
 از شمس و از شب علم که در نقطه و از نحو عورت که  
 چند است و است و از این که در کورس در صورتی از غنی  
 هزار حرف با و در میان دایره سجده بهاء زینت و در

از قدم سجده طراران شد حضور ز فرمانی نازد  
فرادستی ندارد و قدیم حالت یزد و ز کار سجده بیانی  
صوکت اقبال در غبار کثافی فرو رفته و در صبح جان بر می بردار  
نکونند تحت سستی که محروم خاکبوسان در گاه است  
بجز این هم یافت فرمان نه بیاخته لایق نای جوانی که صند  
آبروی بیکی است لصفوف سیری خامه در صفات شوی که  
دلیل سعادت خدا کند زنده تیر بخت از پا افتادگی که در عهد  
بروز از سعی نارسائی است و به لغو روی چندی است  
از او میاید و من رفت عود ماند و نشستن رخت  
الحمد لله من دعا له دولت اندی بختون خونی زوایا  
و ۱۴۱

(25)

و در ایامی که در خرد و نه در عین نیکو نفس

نظم از یاد بر خیزد و در محبت صفت طایع خواهد

تا بهت قوتی که از پیش نیکو شد سرخی بسک و عاه بخوام

بر تو ایامی که در خرد و نه در عین نیکو نفس

از صدف ظاهر و خام ترا به تسلیم مندی منسوط و منسوط

خام و منسوط و با آن سخن سخن اگر مقصود امر نیکو است

و طبع سکوت زبان عالمی را در منسوط نفس است

نقد از این سخنان سخن را بر طبع بود و حیرت زده

منصل از این آفتاب می می طالع اندک

چشم بر افق خضیعی که با سندان در زرد دارد



تصور نشانی بکوهی میزد بر سر کشته نتواند نمود و حد  
بنای صبی که بی نیاز از بدلی و از منافع انصاف است  
لشنان قابل عودیتی در رخسار او خفته مانند احوال و اعمال  
چه احوال در دوزخ زمان و در بر کسب و عیالات نمود و کوشش  
است لواء سرفرو و مقامی بی نیازی محو و زدن بر در مقام  
چویم هر چه در در بحر فمده بکوشش فرمان چوید و عودیتی  
نظم به مضمون نفس منید به لفظ از برده میجویم زمانیم  
عودیت کاین مقدار چاه حدید و حرم مانید عودیت  
پرسش چه میگوید که آن نرید کلمه میگویم نقاد که گویم  
در دوزخ یا چاه میگویم زمان یا دقت اندم مرا میگویم  
که

تبعات در دایره سخن مقتضی است که گاهی از سخن بگوید  
 زمان استعدای بیای زبده نشسته گاهی وضع ادب میسرید  
 و گاه با سایر طایفه در لب محفل راه فرار محبت  
 در بر صورت که هرگاه از درون رخسار برنده معانی و اگر گاه  
 زبده درج از ملکات قانون بکنه دانش اساتید هر گاه  
 وضع دوش کل میکنند کریم فراداده عرض مطلق است  
 در ورطه اعراض بخوبی نباه است و در عالم آشیان با رسانی  
 مهند خواه تواند یل و لاله نماید با نای بازه انوار و اله بخار  
 و زبده مفرات و شایسته و رفیع لغات زبده و مجامع  
 معانی لغات میاید معانی نای خوشی لا ازال و در لغات

اقبال مدد و بیدار نام که کس از مدد و بیدار  
عام گردانده بود بعد از خط و رسم و بقیع نام قدیم مرده و کاسی  
حاضر رساند آینه عجز و بیوفای نامی تقوی گردانده و با رسم و کسب  
منشی برساند و معجز و طای عزیز در آن خات و بر سر  
عنائی نماید و کرامت و رسم و کسب که جهان بارگاه همه فانی و  
عظمی زاید اگر کس کس از کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
از سالاد از امان و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
باز و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
بیدار نیم حضرت کینه و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

را و دست که برت با موسی حال است در غرقه صراط مستقیم سلام  
 تا فصل به چشم سوم خود کسایت کرد و در یوسف کیم آینه دارم مرز  
 جهان بجای از آن تار یک هم مسافه حواش کنایه بحس  
 لغیرت عقلت سیدان هم چند از آن عالم شربت که جسم عذرا سکنه  
 زینت تو این رست اما امید عفو ثابت نادان می برد دنیا  
 بانه تر کردن از عفو است از قبول چاره نیست

زینک سر کران افشاده ام از سحر جانها که و سوار رست با قدم  
 را بنیام مردود از ریاد کرای بقا و ریح حالی عافیت عفو  
 و بحر عدم ناسه مرد از سحر مار سکوته در عذر حق کسایت عطا کیم  
 از طاف لغیرت عفتی نذر دایم لغیرت شربت هم سزار از دعا

معنی تازه بریار در سال صباچ اهلکار با طبع اصفهانی  
در کلفت لعلی سجات بکشد رتبه کنشی لعلی عریض معانی جهان داد  
در سکر از سال نبات سکوندها شیرین مانع طاعت مکران می  
کو بر میریت راحل کوزه نبات کایات هلدوت سیرت کرد اند  
و از مین نمی خطرات شیرین دیدار خوش برک سیرت زبان برده  
ببین نبات آراشی اصل در هر کشتنی که ندیم کرد تا کوک علی شیرین  
هر آنگهی که توج کمار ندان رسته محسوس انداس این بر زبان طر و حسیج  
آبی کلفت خبر کی میباد و پاشنی سیرت انتات در هیچ انیمت  
فواقی بخداد بهما فام سیرت اناس میخوش این صمود  
محکم ناز سانی مروز ناگزیر وضع امسکی و محفوظ این مکتوبی

از روی مائونانی در عالم عرض بناری از قمار عجیبی از دست  
 در دستوانی مافرج خامه نقاد بر زمین کاغذ ساز در هر عوای صوفی  
 و در کمان عجز نانو انائی تا با عید در سگست جهان منقش است  
 بید واری ملک اندلس خاها از در و در و رانست و بکلمه کلوی  
 کشید از کشف نامه طایر در عرض نما عیادت بساط و عت در حرم  
 درم صورت عباد از نارسا در شادان حیرت پیاف در  
 انکار منی سوخ و قلم حرف بسیجی هم طور رساند که قمر از کوه نمایی  
 میخام نسیم و در میدان کبر و اندر سکه در عیان در عمارت  
 نسیم نامه بعد از محفل طراز رنگ سوخ و فایده و عیادت که خود از  
 محفل طراز رنگ نامه عیادت و شمر بنای و ندان مان کشای ملک

حک موی نیاست یار عزیزان در میان غیبه نصیب  
امید کا ما و دین را یام که موی همی همی یونس و موی  
در معرفت و دینی که موی مروها احاطه اوقات  
و یوز آف موی است که در صلب کانیت از این موی  
که باقص نظران موی با موی او و موی موی موی  
نشان موی است و موی است و موی است و موی است  
حضرتان عالم خوشی که موی است و موی است  
نشان عالم موی که موی است و موی است  
اگر موی موی است و موی است و موی است  
انجمن موی موی است و موی است و موی است  
لله

مکاران ارکان متاعها فارود صلت المصالحات  
و خدا محمدان از آن میان است که با عوسکن بی زانها  
شکر راه عزم کنور و دامن غنایت بر رفیق اعتماد  
از آن نهاد در که به تناسلی طول کلام رسد عزم آن محمود  
تالیف بحر بیانی نصیب برادرین از آن کارگاه دور رسد  
تا متن است به به نیت حبیب الهامی قرکان بار کردن ازین برده  
بحیواری و رکانشن و با به هر چند کنان جدیدانم  
از رطوبت نو در حاکم خود رسد در کارگاه دعا که جنین رسد  
ما به به چنین نام رسد مکاران در عرض مرا رسد  
این به به ویت است انقدر رحمت ازین نظر رسد



خو است و بقاعده کویاکی سخن است دعا برود موی او  
عقل با نیت غایت تازه منی در سخن و درم مانند شایسته  
خان در میان دارم اگر در درم و کوزه یک فصل از دست و عمر او  
آری جادوی من از دانشم دارم سر زده ام رقص می  
بر کحل دارم سجود می برم در چرخ و سیر در حق دارم  
و ام و نه کوه و صحرا اینقدر دارم که مرا افتد ام در یاد  
وطن دارم غریبم بدلم جوان و عالم بی پروا بام برعم دارم  
استقبال احوالی که من دارم بمحصل سخن تا بیان در کلمات  
ایک تو ماسی ای هر کجا ماسی ای بار بر ماسی  
آینه زده ای نه بود و ما در عین حال دور  
ایام ماسی

از تار کهنای پردار که رود و بگوید که اگر خدا زنده  
 و طاعتش خاطر آرد محتاج به زعم و تهمینه و عصبانیت و پند و اندرز  
 کیفیت اخراج بخلاف عین کلام و فکر اگر معنی خودی عوامی محال  
 آمدن خود در دایه لباسی نوازید و بگوید معنی اش بر عقل  
 بروم صحیح می نازد و در تهمینه اش بر شریف و عروسی طاعت  
 می نازد از دوزخ زمان تناسلی در نشان از تمام کلام موعود  
 به ارم رسد و کوفت را گوشت بیای بسیم حامدان سرگونی

باز سرگونی خامه بدوش حرات

این سخن را بخواند و نماند و در دست داد که بنای خاکی نام  
 می نماند و خودی را در دوزخ و عذاب و عذاب و عذاب

و مگر محبت می نمودم هیچ تا مان بمانده که مکتوب  
دو نام فراموش نمود و ساز ز دست بر نهاد  
تا زده سر زده خبر حضور غایت نوا می دیگر توان کرد  
تا چهل رنگ دارد و کس است عیار در میان رفتی حضور  
باید بمانید و چون رفت این در راه رسم کس را مانده  
تا فانی عورت باید خور کنید طعم در این بر کار دارا  
چنین توانست باز در رفت هر که رفت از پیش کس که زنده  
دین کسان قابل نظاره انفس نمود آبرویم بستم تا محبت  
رنگ بستم و زنده ایان بگفتم نه حد تک محبت  
ایزاد بر سرش محبت است از ابرو

بعد کدام واقعه سرداریم که در اوسن نوحا و ندامت خواهد شد  
 و از عقل این باتیم کوه پویش نامل نامیم که خاموشی خواهد بود  
 نراندیدید اجماعت چیزی مگر ندقی از رما کند  
 میا سکه ای که بدل سینه شک بود از عوثر میگردم  
 تا به بح ادب میزیم تا که نسبه بر خوریز بین  
 و که جو خاک بیزیم با کمالی ناسبی که رفسانده احوال عالم  
 طح مایوس از نشیبت فرام گشته قطعه نمیدارست  
 و در هر وقت که فرصت وصول مراد روی <sup>میدان</sup>  
 دیدن و دیدنیت محام که نراندیدید <sup>میدان</sup>

قادر گرداند ۵۵۵ لکرا در این ایام قاضی

که تمام با مطلع باطن و صورت تمام حکوم معنی از این حدیث است

ز فرقه مخالفان در مشی خود آن صحرایان شجر گرداناد

نیاز معدن که از رسیدن سسده در حالت در صورت این

لنز قبل رساناد و باقی ای فرمانروایان و امیران

حکم نه پناه عود و امردی خورشید اگر بایکدی در این

به طاعت منوری ۵۵۵ عا که در سکونان لغت

با که شهادت بخلاف در صورت مخالفت انجاری دارد هر چند

صافی از سخن خود آید و این سخن صافی دارد و

از این که در این سخن

از خانه و سرحد قدرت لایزال ارجی فراموشی طریقه نادیده  
 صفای اسما و در او برت کثرت انوار شجره معصوم  
 و سوادت مبارکها رسا و لا اله الا الله  
 عریض در نفس معانی نکرده و تمهید و معانی است  
 عبادان یارب که در صفت عروج ثابت بر فردا حاضر  
 کردند در این زمان توانا قدر متنا کرد و ذکر مطهره  
 بیج دریا کردند از رحم بها و فرزندان ارواح و انجلی  
 محمود ناله و طوبی کردند ۵۵۵ مبارکها و عجب  
 در این سالها و فصلی طلاق و یک که در راه با برت عروج

کمان و شمشیر معصومه از سرباز کشتیات و غیره و  
 تیر کمانی بر اسب نافرمانی و غیره و غیره و غیره  
 منظور و معنی و مقبول نظر افرا و اول و اول  
 بان مستحق بودن از پرده می آید و محاسبه بود و درستی  
 مفت و غیره و تبسمهای این مطلع و غیره و غیره  
 باین سامان که بند یا رطله آرای کشتی که با نوم  
 که در وقت قیام کج کرده می آید ۵۵۵ لک و در کشتی  
 رفوز و صلت باید از اسب آن که در بین زمانه و در وقت  
 کی که در نیمه عالی در کشتی و غیره و غیره و غیره  
 از آن و سامان و غیره معصومه و غیره و غیره

بسیار میباید کرد و از خلل و اخلال از انوشه میراث دارد

نظم کردیم که هر کس که در این سر و میز و نثر را میخواند

بعد از آنکه در هر چه میبینیم سر و نثر از حالت عود

هر روز یکسیر از نوست بخون نثر ۵۵۵

از این نثر و از این حقایق طالع خاطر مشوایان این نشان نباید

کلفت بر روحانی و از این نثر و از این نثر و از این نثر

نظم میباید که در این نثر و از این نثر و از این نثر

یکسیر از نوست بخون نثر ۵۵۵

از این نثر و از این حقایق طالع خاطر مشوایان این نشان نباید

کلفت بر روحانی و از این نثر و از این نثر و از این نثر



درود بخواند و در وقت خلوت اگر قافله از پیش  
آینه در میانست و اگر ناکسبت چهار این سجده بران  
آشنا و اعیان الطیبات بعد از معنی که من ترسیدم  
در نیم ارشاد معانی دارد ۹۵۵ در این  
ارشاد خیره در و غزل دل نشینا محض از غزل  
کرده ام دیده برانم فرست زلفت کجرام و عود  
دلقه پیش از دجی مادر در و چشم فرمائی چه امانت  
و تمنای کعبه معصود خون مکمل از بر سر زلف  
ز میان وصول فرست زلفی دیگر و چشم فرمائی  
بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر  
تیران

و به نظر خیره میخواند و میگوید و میگوید و میگوید

نظاره در حق کل میخواند کردید را باقی در دراز

نظاره در حق کل میخواند کردید را باقی در دراز

ما از آن هم از آنکه در این میخواند کردید را باقی در دراز

و به نظر خیره میخواند و میگوید و میگوید

نظاره در حق کل میخواند کردید را باقی در دراز

ما از آن هم از آنکه در این میخواند کردید را باقی در دراز

و به نظر خیره میخواند و میگوید و میگوید

نظاره در حق کل میخواند کردید را باقی در دراز

۵۵۵ لکون خالی است و خالی است

می نوزد خالی است سرگون محنت نکند و اگر  
میرسد بکوت با حره میباید می خرد بیدار  
تا که کس بکشد است بکسی ابرو برده است  
و زنده بکشد بکشد بر لبانی بر حره کوامی  
و هم و خیال صورت مفارقت جبار از آنچه اختیار کرده  
می شود و دام خود است سعی اراده کسی بکشد و در  
عنان مشی خاک بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
این عبارات در فقه اخبار است نه در احادیث و اخبار  
تا که بکشد اتفاق را بر غیر از بکشد و بکشد و بکشد

اعضا و عینه سمحت غایت داشت در هر صورت خاص  
از قیام بیدار و رسته (علاص) زبان کردن الله  
به حیاتی دولت و صلح کل حسنه و این حسنه را  
و هر یک از اینها را اندوخته صفای صبح میگرداند  
۵۵۵ مرقه دیگر برسم بکار و بکنند که یک در دارا ای یک  
میکنند بیدار و کرده معنی از لغت عبارت بر نمی آرد  
فقد و مانع از کسی در تقایب کز تر کینه و در حاد  
و نه تا بقوام سرست حلاوت بهمت سببی بکند و مقام  
مستجابی قانون سکود به بهای که با هم میگرد  
زمانی روزا بیدارند تا بر رسته محبت بر نه و کج می

بسیار در هیچ نظم و آواز که در کافیه  
لغزش می شود و خاسته از در و دره ایست و در نظر  
نکست غیر است و بعضی سینه نکستگان از سینه  
لغزش حرکت می آید انسانان رز و در حین  
سینه ادب و نظم و خند و حکام را ادب و حاجت  
را لغزش است و سینه حکمت علاج و صید و اندام  
طبیع و در پرست به حیرتی آب یک و دره که آن شده  
که صافی نگاه انتفاع است صورت توانی و از سینه  
و لغزش می و در از نظر و ادای مغز نمود  
به زانکه او را

بی سواد و نادان به باران و هم طاری بر کسی تواند

شماره بیست و یکم مایه حضرت جدی بر کسی حیات

سجاده و سر نهانی بدو حق تعالی شهادت

مباد و نه در عهد و عهد است

از مخالف و محلی اصول الگای بقدر اعتدال مباد

نوعی بی پروا لای رکنان و طمس و سامی این در

در باره و توانان قانون انحصار در روزه اکتفا

حد و در عین خلعت اندر تیر بسندگی و عاری

مسائل این مراتب نه سدی در عالم آداب

اگر مودی مخالف بود و جمع بودی  
دو سه سیدان چهار یک و در محصل این صورت در این  
صورت این محصل ناگواریم باینکه در جمیع موارد  
ای آنکه تر و جو فصلی داد بری است از این جهت  
یا صافی طبع نماید کلفت بر آنکه که نفس بود نفس است  
در فصل که صافی طبع بعد صافی آب و در این صورت  
و عیال بی مانی طبع خود نظمی کتاب بسیار معدولت کرده بود  
مانند آنکه بعد از معروض داد و آب سرد از طبعانی ناگوار  
سکه نشان پس از آنکه از یاد او از شد و صلح کرد و او

رحم زحاک ازین میسرسم کنایم عورت می  
می تو رسم بخت باده بردار است عورت میسر  
رست می می در و در بخت نامی ماسطای عظمه  
رزما عورت معنوی تو درش پسر نموده خاکسار  
ز او تیر میار در درام باطنی سر بلند است و عورت میسر  
مدر شخص میور لباس عبا است اینک میور میور  
مصلح سر سبز لباس عبا است اینک میور میور  
هم میور میور عالم رسیده بر چه میور میور  
احسان دوستان میور میور میور میور



روزی که طاعتها را بجا نیاورد  
 مقصدیم در نماز و روزه و حج  
 سر از خانه مانده ای نیست که در راه  
 رفت و دست استخوانی نیست و در جوار  
 وای غریب عالمی غریب رفت و در جوار  
 هر چه بر آید مار کند که نمیشد زبانی  
 سرخوشی نسیم یا بدود و بس که در جوار  
 آینه نمیشد در صورت حال مایل تر بود که  
 در هر چه بر آید حکم محمد و القدر یکبار در جوار  
 می نماند که در صورت یکبار در جوار

در کتب گفته اند که در مملکت طبرستان و ایران و هند

و آنکه در مملکت هند و ایران و هند

و آنکه در مملکت هند و ایران و هند

از راه طبرستان و طبرستان و طبرستان

و طبرستان و طبرستان و طبرستان

و طبرستان و طبرستان و طبرستان

و طبرستان و طبرستان و طبرستان

و طبرستان و طبرستان و طبرستان

و طبرستان و طبرستان و طبرستان

و طبرستان و طبرستان و طبرستان

نور زگر نه طبع وصال بهادری

بکشد سبک کنه دایه جو طیار

مست ز بار اندلس خنده دارد

خدا به خواست و اظهار عبادت ز طاعت مقبله جواب بدارد

نغم کر صحرای تو می ز سفر کزین زرقاشی قدم در حدوت حکم

نه شکستن به سلا مت آه جز خود بخود خطی کنی روی از خود

کنی تو مگر جن من کنی که گوشت به عده منی نسود منی

دوام دارد ۵۵۵ رقه دیگر (الله به درازی

که خرامان از رستم کدورت طبع قیام منک به صوفی

دوام معیار کرد و دست داد

محل

(39)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فإني أعوذ بك من الهم والحزن

ومن الجبن والبخل ومن الغفلة والنسيان

ومن الفقر والعجز ومن الخوف والرجس

ومن العجز والضعف ومن الغفلة والنسيان

ومن الجبن والبخل ومن الغفلة والنسيان

ومن الفقر والعجز ومن الخوف والرجس

اگر بعد از این زمان که

و اگر

اینچنین حال و دل

ببینی یا تصور فرمایند در روز تمام

شاید بر تو حق الهی شده باشد ۵۵۵

صاحب ناله اگر مبارز شوند از هر حسی

در هیچ صفت عفتشان ممکن نیست کاری

بیکار شوند بعد از آن که در میان کی

خواهند نلگند

و او

(40)

روزگار مشکباده ندارد  
پیرایه سال

خداش برهم انداخت  
بخت آرد

از دوش مایل سحرده ز رفیع مقام دوشی تبار  
سحرده

بر روی و من برادر دم  
تصور حجت حضور در معرفت ام

دوری افتاد نیکو  
میز نامرسی یاد بر هم آرد

افزاید حضرت تو است  
ناله تلخ اعظمه

روشن و شادی بایس  
نظر در دماغ جده

خود را با درخت نه  
نه آرد از رنگی سوزانی

سرمه  
تف بر غنای

افرنه مریح

۵۵۰ قودا

چمن درشت ایدر درون عوی نک و من در

نموده ای که بر یکس طبع در پرده ای که گویا

من و است طبعی نعمه سامع را عادت صافی بود

فرموده چه چنان ای ای که طبع راه گزیناری

نور و در زبانی که خانه را در جسته جسته قدم همرو

در تفریط عیار

قودا حکم لسی

مقصود از این بود که از این وجه استفاده کرد و بر این مبنی  
 این حسرت است که نمی توانیم که در این  
 معنی از این که در این مورد و یا در این مورد و یا در این  
 آید یعنی تمام و یا تمام و یا تمام و یا تمام  
 نسبت به این که در این مورد و یا در این مورد و یا در این  
 از هر وقت که در این مورد و یا در این مورد و یا در این  
 اصلاح است و شروع استفاده و اصلاح نظم را از این جهت  
 که در این مورد و یا در این مورد و یا در این  
 که در این مورد و یا در این مورد و یا در این



خاک هم از باله نیست  
ریگ هم از شکسته نیست

بعضی سیدی در شاو کرد  
بعضی امیر که زن و فرزند را با خود

چون سحر فروز و پره نوزد  
سحر زانو نهایی حال بود

و طومار چه از این فترت  
نمی توانست از این فترت

کسی نیست که از این فترت  
کسی نیست که از این فترت

احتمال از این فترت  
احتمال از این فترت

خاطر از این فترت  
خاطر از این فترت

خاطر از این فترت  
خاطر از این فترت

بهار فضا است مقنن است الدائم درین ریایم محمود (42)

معنوی بحث با سحر مهری درت نهاده است

از در افق پریشان مال سکونت صورت معنی

از محمود زام کریمین مدعای دلیها با دو راهی

سوق افسان سر کلان مبارکها عبیدانه سر سنا دانا

رحم و مکر کینت فرد و غنا است سر و غنا سر و غنا سر

زاد و زار یک سر سر طبع محبت کرد و اندر وسط کار

وصول را محمد بن محمد آنا در دانی نوید عکس است

آینه ازین راه در حال سمان و حال فرد عکس است

دارد و صفوانی در از مطایره و خور و حدیثی  
میور. ز نقاری میسند او را و علامه میسند  
و نقاری میسند او را و علامه میسند  
در یکسک میسند او را و علامه میسند  
کریم کریم کریم کریم کریم کریم کریم  
ما در یکسک میسند او را و علامه میسند  
به چار و ام از خونس در راه نویسم که در یکسک  
و در یکسک میسند او را و علامه میسند  
است و در یکسک میسند او را و علامه میسند  
و در یکسک میسند او را و علامه میسند

(43)

بسیار خفیه بهادر و سرور و دلالت  
در خندند اند که در مقام عریانی نیست از نظر لقیق اوقات  
منازل بگذشت است اما و خیره قضا من در کای  
میفراید سایندهی شمع را است تصور را به خود میگوید  
کو سار مشرب از نور صید به سجده است که فراموش  
طبیعت بیبدلان مگر کسی تواند در سیه حلقه سکوه اندک  
تا صد که هزار دوست و دامید و امید کای سکی است  
ما هم نمی غلط اند که از با سکه های بی این کویم و محاکمه  
خسته و خیار میں کلف در اندوه ناله فریاد علی را

خیر باد روزی غایت بیست است اگر دهم  
رسانی دلگد و دریم فریادی ۵۱۵ رفو  
بشدنهای خود جدا که در من مستی بر دارد کم است  
وزر خداوند نهایی بحباب بر چند کم اندک سرش  
در سال خنجر دست که منت در بحال تن ز یکی در  
نمی بندد و در توجه معنی نوازیهای غرار از رقصان صفت  
نظرت در خوار شدن مدعای بطوری می شوند و عروج صفت  
معنی اکیان تو ام و نگه های به طبیعت ما و ۵۱۶  
رود و کار از روزی که وقت طوف می شود و رسید

حکمی

نعمه محفل محاسن که کند مازد سراج تو بدل نام  
ماه ابرو در خولش مایه کردند هوای زن آستان کون عالم  
تحریر نفس مازد بقدم سناری احادی خاص محاسن  
در طشتهای دل در باغهای کبر نفسی بود فتنه حریفی کرد  
بیای نسلی انتظار نوشته ام مضمون چشم قربانی دارد  
در سطحی که بر خنده اخلاقی ثبت نموده ام سر اسعد  
نیشی بر نی آرد و خنده محسوس امان سعادت شود  
دوات جاوید رساناده در آندیم و دست مبار  
دوستان از مضمون عشق ابدی کردار

زخمی او ز که وقت طوف مفعول رسیده صدمه بکشد  
کعبه کند تا از صریح تو بدین یافته ایم تا جابر و حنیف  
میوای آن استانی کعبه احرام ترک نفس مار و یقه سبای  
خاص ممتاز ساجده و طینت های دل را با نیک و بد نفسی  
صدفی که در ساف انظار روسته ایم مفسدین حبیبی و فانی دارد  
سطحی که بر جبهه اخلاص ثبت نموده ایم سر از سبزه به برمی  
آورد و فرود بخش اقبال سعادت معتمد مبارک داد دولت جاود  
رسانا و زینت نسیم و انیس سازه بنیان زر و موهل از نوا  
زخمی که به ناله میدل نوازی سر و شایان و نسیم که در  
از نوا

(45)

همیشه بپایان باغ سوت سوت است از کارگاه لطف  
حکیم چنانست حکم انکدر اسرار حق در هیچ صورتی کوتاهی  
و درین نمی پسندد اگر احوال و محض خلاف کمالی مکرر کرد  
موسس از کرامت شرافت بگذرد و گره بند می باشد  
و قیاس کردی سر کار نظر در امور است اما تامل از  
در هر صفت قرار نهد و اگر بخواهد است و در هر صفت  
بسیار برون دو کان فاسد و صلی کشدن سر در کشدن  
و در هر صفت برون دو کان فاسد و صلی کشدن سر در کشدن  
و در هر صفت برون دو کان فاسد و صلی کشدن سر در کشدن  
و در هر صفت برون دو کان فاسد و صلی کشدن سر در کشدن



محققان و شتر از سر کونی ساعه میکنند و بعد از آن  
مردند نظم مقام وصل نایب است در راه سعی بسیار  
و بگویم باریک شودی مار سه پاهای از روی دولت وصل عیال  
وضع خوشی است و در دست وصل نایب گشتی شود و در راه سعی  
بکر مطلق غنای سرگشت وصل حکم رحم دانی کرد و امنی بر سر  
محبت لکمان و بادی امطار از راه سعی که در روی شش  
مرف کرد و اند نظم همچو ملک قسری بر بدام کرده است  
خون ملک طربان و فایام کرده است و در کندی  
در روی وصل بسوزد. سینه خودی را جمع درام کرده است  
۱۵۰ و در راه سعی در اول قافیه و در  
ایام

همین که حضور قند معنی دید از صوفیاست پسندم ایما  
نیز با قدم کز و خجالت کردند ساقی حلقه طور و دور  
مسار نماید و عشرت بیای فعلی دارد و معجزان سحر را به  
محصل بر سار فایز در اماند و در بعضی احوال اصد قانی  
مردود و از مرآت محضی می میسند و دعا گوئی تکلیف  
ارجمانی از عجز کمر و از رسیده است اما امید اند بر دران حدود  
ان عمر رز و بایست و امانت می شود و بدو حق تعالی بعد از  
به بد معنی حصول کند و این کرامت کند و به معنی  
بعد از محضات افاضه که دارد و معجزان و در این احوال

سعادتی نشان مبارک و عوض مروتی تاریخی ما و ابرو بی عالم

عجب فرخنده محبت و امان دار و عجب بار بار امان محض

مهر نوید عکس عابد بر سر نه نظم سر حد که

حاجت ناز و فضل حق بحیث اعداء اقبال کرد

تا که این عطیه مروت آید از حجاب تاریخ و مرآت

ابرو نیست بزرگان آب و رنگ بعلی اخوت بین

کافیه ناله صدی ابد را عالم ناب و در شمار این

ترجمه زنده عقل مکتب کان که ابروی که ما می بینیم

سیرا نید ابرو ناله صدی از هم صفت حقیقی عرین

کافی ۱۷۱

47

کلیه در وقت روضه خان فیض القادری ۱۱۵۱ روضه  
یاد می کرد ظاهر ما نظم باطن و صورتها محکوم معنی از آثار  
قدرت عالم است روضه می خواند به پیش سحر و جادو  
ضمیمه افاق نسو که در کتابها نوشته شده است که در کتب  
دری است در حدیث این را بهی لطف قبول رساند  
طیبه ای فرزند است بهی نفاذ افروزی حکم نوبه  
عصه افروزی حور سندی دیگر با یکدیگر از زمین خروجه  
نیز است بهی ظلمت سوری ۱۱۵۱ نسو خواجه و در این  
در سال ضمیمه کتان که نشان در کتب است از این

مودت کیس صوفت اندیش زوای تری تو شمس زوای  
 کردید ز می و د آتشی بجای که زوای شمس و زوای  
 بنوا یس سید است در شفا است زوای سید محمد  
 ظهور و در خشم شمس و حریت یکس زوای طافت بالوی  
 فردش است و در شور و بر روی مهره او زوای سید محمد  
 حلقه بگوش از زنجیر کشیده رنگ اتم طالع و طالع  
 بکشد زوای را و زوای شمارد زوای چنان که حزن و غم  
 از قلم و زوای نسانی بلند تر است چه قسم که تا تو زوای  
 تا تو زوای را که زوای سید و زوای سید و زوای سید و زوای  
 است و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید

الکون

۵  
 شکرین محمود بن محمد بن علی ایلم نمودن اگر چه با دور  
 میوه آن روز از نایب و بشارت کسی که در سبزه می خورده  
 زارسانی تواند انداخت ز کبریا جان کمان و حلقه  
 خدا که بندگان را عفو می آید عشق وای مرد وخت عشق کس  
 آید پس تا کی که آید عطا نماید کسبه تا عاقبت کار خون راه کز  
 رکعت بر دست آید گرد یک گمان و از عقده این اندیشه ماحض  
 ماست چن سو فار از هم خلقت شد در چارسمان نیر گاد خانه که رسد  
 بدون پناستی آن ز پیرانه حسنین است و این حسنین  
 محو صیرت کشیدن نظم و ریاضت روز

چون نیز زمین آسمانی بر من و بسند باد و نه من و نه زمین و نه آسمان  
است و در وقت بلایاج اجابت یافت یافت ۱۱۸ ردید  
در حال تسلیم دعوی عرض آورد جان ارشود مایه ای در این مایه  
خوبی ساسی کلک سار کلک میرزای که مکتوف بر این مصیبت  
منمودیم که مورد محبت در که در این مایه مکتوف است و نه زمین  
در مصیبت اثر قوی در کشنده و در خان غار به نام طاهر  
مکر بعد از روی و پدر که همچنان متفاد است در مکتوف است  
سعدیه که در مکتوف است و در مکتوف است و در مکتوف است  
و در مکتوف است و در مکتوف است و در مکتوف است  
و در مکتوف است و در مکتوف است و در مکتوف است  
و در مکتوف است و در مکتوف است و در مکتوف است

از ارکانی

(49)

کشت که میانی جوانی این سرزمین لغوی لغاریسی کردار و بی  
تجدید عامه بطور بعضی مکرر اندک هزار و شصت و شش مکرر در کرد  
تجدیدهای مردم این نواحی کثرت بر طایفه و جمیع اشیاء و اشیاء نام  
قاصد زبیر یاد می ده و صد و کفایت غنا و شرف طایفه و  
روان در سببش و نام معروفه همین کرداناد و چون آب و  
طایفه سر جان حد و حدت رساناد ۵۵۵ روزه و مکرر  
ورود و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
تجدید کوشش و از زوایا و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
طلبی نه نسبت به نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
هم محرم و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام



بجاستنی نمودند که هنگام جدا شدن از تنی جانور  
مردخت آنها شیر فالتیه یا دغای مرقت است و صلا  
کام و زمان سکونت احسن مکرمت حکم انفاک  
سلک که مفید بان فالتیه از زنی در غره و چشم غره  
میرسانند و دیت بدین فالتیه طبع مروری کار از  
بی شناسید و هم در اعراض از نظر و درین باره  
دورانی خواهد بود نظم بر سر حولی که بر قیاس  
حالت و بدین ماریان مرقت در فالتیه  
بیع حسن اول مادر و مادر معادن مرقت با وجود

[illegible]

مفایین اطفال خیر السع مکالمات شاد و در وقت خواب  
باطل نه میزند و مادر هم در وقت بیداری بطنش را می مالشاند  
و اینها بسیار از ریح و حرارت خارج است و سینه صحرای طایفه  
خرد و در وقت بیداری و در وقت خواب بطنش را می مالشاند  
همه حال بعد از این خوب چه تنها نماند که سینه از در وقت بیداری  
نورانی بود و کلام از در وقت بیداری که بطنش را می مالشاند

و این مصطفی بعد از این گفتن بی ریا که در ماه ۱۲۵۰  
فردی که میخواست از منی بکوشد و سینه را مالشاند و در وقت  
بیداری مادر را بیدار کرد و در وقت خواب بطنش را می مالشاند  
سینه را که در وقت بیداری و در وقت خواب بطنش را می مالشاند

از علامه اقبال

در این عالم پیداون بهای قرامم آرد و ده که اگر دم زند  
 ز لور نام و روی خرقه باز در جوی اختیار است  
 همه و تنالی جمع کرده که اگر بعضی دم صبرست قدم از عمر  
 خانه بر میدارند ماری از سر سوار و سیر است به آوردی  
 که فانیان بجهت معانی فانی ازین سبک کفایت  
 که در این عالم است ای که در نعم عباد انوش مدعی حاض  
 مندرج تواند یافت و از تحقیق معانی حق و حقیقی  
 و کائنات مجتهد می آید رسد و سلام نیازی خود پیدا  
 خیره و فانی است و بسیار است. اما هر صفت و صفت  
 و کار است که معنی آرد و ما خود عباد است که در صفت

برده چنان محض مفعول ابر غنیمت نهاده که مینویسد  
سفاد و محو را در لوح و ابر که بود انظار بود  
در قطره کشود اگر تمجید الم های دوری سابقه نماید بگوید  
لقد یسرنا الله شوری است و انحراف فساد  
اصور شوه عجز و تصور یاد و انبساط عالم  
فهمنا اضطاری است و تصور در جات تعفیر  
در کیفیات سهو و اندیشه و خیالی و دوری  
فبشرنا من بعد از حقیقت قرب است و اگر در دوری  
صور فرزند از معنای یاب و عبارت در هر صفت  
نفسه بکند و اجلا من نماند و از کوه کبریا را در

(52)

اینها را در تسبیح فعلی از این لیسو اسطار بر کرد و از دهن  
نور بر طاق و سر و پستان ۵۵۵ رفته زانچه در  
بیدن نور زانچه با تسبیح از سال روشن کل محو حرکت  
روانادی سر بلند می کشد و از انچه بر کشید و می کشد  
از جانب طراوت زانچه خیره شود و از انچه بر کشید  
چون دید کرد و شد نظم این با دهن عسرت زانچه  
کرم کسیت این بر نوا حسان زحون کرم کسیت  
بتیای دل غل صد رنگ نور راست این روشن  
صل تسبیح زانچه کسیت تسبیح این زانچه

بنویسند بی خار و بر تو ای خواجه چهارده روز بختیوار  
و شنبتم این جامع حکایت طاعت چهار ماهه ۵۵۵  
رغم در محراب می سحر الله تعالی بر سر احوال ما  
وقف خاتم ناریست ما فزان حوض ساینده خاتم  
افسانه اند نسیم طاعت نسیم عتاب نسیم  
عزیزین ندارد که بخار بدست میامان مانند خط خود  
نماند بر درخت و اسفند صلابی انصاف کردی شایسته  
نمی آید که اسفند جانی تا تو زمان با دفع ریحی گری  
تواند است فطم کرمی خورشیدان هر کجا تو  
رنگت محل شنبتم همان بر دوش از خود و دیگر

الهی و در مزاج قبیله نایبندان بدو چون کمال صحت است  
 است استی کورن مزاج طبع در اخوان بسیارند  
 سعادت حصول در دوزخ بسیارند در سال خورشیدی  
 در کور اخوانی لغو طبع الفبت برست در کور  
 جمیع طایری و باطنی خوشتر است کار را می ماند  
 ۵۵۵ به خوشتر است که در کور اخوانی سرور است  
 در کور اخوانی به کور کسبهای غنایات با دوزخی سعادت  
 زبان سخنرانی به کور کسبهای غنایات با دوزخی سعادت  
 نیاز تر جان اکثر آبیات به کور کسبهای غنایات با دوزخی سعادت  
 در کور کسبهای غنایات با دوزخی سعادت



صحبتی که طبع و فصاحت نام دیگر بیان مصحح افتاد و نمود  
در بحر خفا و در عالم خفا و در مقام خفا و در مقام خفا  
لطایف معنی فایز کرده و می که معنی صفی است  
بقوس نکر در بیان رنگهای دیگر موقوف نمود  
تو ام است انشاء الله تعالی سرور و نایب است و عالم  
نظم شنیدم مری از دل بعضی حسرت که گفتم زینت  
نکر زول هجوم آورد و مرا گفتم بیانی فصاحت نام امید  
منه فان چون صبح طهر رنگ است بر کرد تو کردم  
۵۵۵ در خود و در از در تو دایر در بعضی  
نستیم خاک افتاده و سر خود نشسته ام و صبح  
لا اله الا الله

(54)

مادگی که دارد محو آرزوهای دوست و دشمن

بکشتی که سر برمی آرد و سوار بر تندی مادی است

که باری از چه کل رنگ ضا دارد کف ناسی که جادو برده

جسم ما در آن با کتفیاں او محو است از خود مرود

خودش از سبک رنگی آوار ما دارد در دو حوت

لکها بر پستی از عمار که در ابرهار مباد و خون ندارد

مابین حسرت و غم محوری مباد ۵۵۵ رعد ملک

رفاان عادت ازلی برات برکت که در نوبت

دخیره محبت آید و در حضور حضرت ابدی در نگاه

بی نوری که در لوحه پاکیزه بجا و جراح امید افزا  
که نصی اش در صورت تابانی بر افعال طبیعت افروز  
اما حکم جامع الله هو غیر از سکر حازه نود و در  
هر صورت ملائمت بقوت فرزندی است اگر کار  
نوعی می آرد از اعتدالهای در ضمن اشراذ و فواید  
فراج اعیان خود فرزده توانایی بزرگ کرم صفات  
کوی محال کرد اما نظم زینتی خرامانده  
داع و فایم بر ما می توانست خط معانی  
افروز

بر قوه دیگر مفعول میفرستد این هم مناسب می آید  
 نوحه ساز و بی بضاعتان بعد از مبارزه باز  
 بزم نشانی احوالی نرسد و اما آن آینه اسباب  
 می بردارند اگر در محوم نشسته نقاط کمالی است  
 نسخه یقین نوبت است که اینها دارد و اگر سبب العملی  
 همچنان مطر و در بعضی ادراک خودی بردارند که  
 لطف کرم پناه جوست که بیدار بیدار و در هر چه  
 بر که قدرت انوار در این بگفتن است برای احوال  
 آن می نوار محبت اعیان ظهور دارد ۵۵۵

باز و بگر ایستاد و چنان که در اندیشه بیدار  
ضمیمه لایزال مکتوم بخندان آید و در دست بطور  
خنده از هکایت بسیار که با د و قریح منسب امکان تمام  
روز و شب منت و دلم رساند تا سحر در شب بلی  
اقبال آیات کرامی هزار احسان کرده اند که در پیش  
هر یک بنیاد مخالف سرایا که آهن باشد جز مختار  
پسیندن زار و اگر چه طست جهم طوفان آتش  
نقاب حال که سر از حب زخمی آرد و در ریم  
عزیز و در دشت از سنگساری مخالف بسیار  
الطاف

از کجاست تو ارفع تسمی و علامت و سلسله من مشهور بطریق

نظم دوستم از کرد و من مدد از آنکه رخاں و لطیفان

کرد در یکوم زدن بنیاد سنی خراب کفتم ز جرمم

پیچ و مهره کردن کشی به ششده از رقص و آه

ایسکه خزانہ میں بھی موجود ہے یہی اصل ہے

کتابہ مرآت میں دیگر دو عبارتیں بھی لکھی ہیں

وہاں پر رجنپوت نامک فرد یا ساج حکیم اس قدرت کا

بیک خان مختار پادشاهی در برقی زرد منکس سیر است

رقعتا السبع (رقعتا السبع) 300

مکتب در طوطی در میان کاهن و خدیو  
که طوطی نیز کلمه از طوطیان سکرستان خلوت  
و ساز طوطی نشانی از سر باغان توصیف طوطی را  
رایه بروی نسیمات در زمین پست فی عقیقه غنجان  
کائنات و کل انشائی اود یک جوهر سر مور حواریان  
لذات حیات در کثرت زبان سکر سنده این است که شمر  
نمل مراد خبر لغای صوری و معنوی بقدر لغات و محالها  
عقیدت کسبایان و نام امید در سکر و روشنی محو  
خود خلوت جادید کرد و داد ۵۵۱ در قلم  
۹۰ از نالی

عودت بیای پی عرض این بر چند نقاب از روی اندر  
 بر میدارد اما در جعبه سرانرب آرد تا توانی تجارت  
 کمی می بیند روز بر هر چه هست که نامه تکسیر در کسوت  
 به چندی بانی کنسار است و بخیر یا تکفیم در صورت انکاد  
 پرواز ساهمه خالی از مشتاقان است آیا در عرض کسی  
 حیران قسم که در بایس در یارم مکن تعلیق شازم  
 شنید بر همه است و سر نه تواند داد اگر در نقدی پاک  
 شماری درازد و در عود زکات اعتباری دارد و مرشد  
 مسائل اضافی مخفی بود آینه برای خود بهاری دارد



فدایت بی سبب می دهد. بکارنا که ابدت الهی و ابدی  
در غنای رضای اوست و غنای مناسب و در رب العالم  
تجلی فرمای مراست ظهور داد و رعایا حقایق احوال را  
بیرویت کسرت اعتبار آنچه فیض معرفت و ...  
رساند نظم غنایت به نفاس معانی بکند  
مستوفی غناست چه بیل و چه هزار بار که مرآت  
عروج جامع است بی فرق جهان خبرزند کردن و باز  
سامان تو ز قدر جدا کرد و کفر قطره بر سر صبح و باده  
از چمن بهال و زربال آرد و محل آن نعل خود مالا غنی از تو

سعد خامه ام باز بر سر دلی دارد عین و ناز (58)  
تو می ساید دوقی دارد حلقه فامنی در رشته ام تخت  
قمری باغ و خاقدست طود دارد با وجود صفت سبایی  
نه کامرانی صابن در نیمه حال و نیمه خا حاصل  
در دوزی رندان رفت چون همان تیره تعلیم دل غلام  
خاشخ در خوشی خدم خامه سربازی توان در دوزخ نام رنگ  
در حسن نظری توان خورد اجزای قطره ذی پروا اگر نیمه  
کو به بند بی سبزه فصلی محطه از سقده پنهان نسبی  
عمر کا جوان از نفاس با در بود هر خد در کسوف صبح هر  
ماند فی صغیر سر ممل دل مار صفت شکستاید بطار

نیکی مردم شوی که با یارب میامی رسان عباد

عبد ارغشای دیدار خود کس با خجسته است و خبر سوره

محرور حضور عباد نهانند است نظم جبرئیل در طریقه شایسته

که پرواز محض است من بسجلم ۵۵۵ روح

آه و در از عبارت سیدین ز نامه کیفی بر طبع قاهر مرآت

که بود از میانش معرزد نفس مرزب با فواید کلین غزل اند

فصل در صنوف العطاات که در قدرت ظهور دارد

رسانا و منشاء - نظرت بدرجه اعلیٰ فدا کرد و داد ۵۵۵

روح و کائنات در لطافت ظهور که عبارت سرور زاری است

نه از رنگ حقیقت در بار و طالع و در لب انبوه و طبع

الهم العالی

59

۶۹۵ در غده دگر بیدلان سختی نوا یابند بی نقش  
 بهشتی آشتایانند در طلب را از عالم خم و پیچ

کجاست چو خجسته آمد با منی هیچ - خامه از زبان سارنگی  
 طافت تحریر مرقای بغیرش می آورد و آنرا موقعی که  
 و صفحه از پی و سعی مانی در نگاه بیان بر خود بنجید و در  
 سبکی به درت سطرالعید نظم خاکین صد دره  
 طوفان عباد سبکی است برت بسیار عظیم ناله دارد و ستم  
 درم صد در خاکین را درید و درم و درم صفت  
 صفت خود را که در سال ستم با درم صد درم بیان  
 در رفع بنو ستمهای بیدار می گویند که در زشتی و ستم  
 سر و شمران ستم را با می گویند که در پی یکدیگر  
 حقه از کار

حقیقتش را معلولی در بر و نه لکھو حیدر با باری نوری  
(60) حاتم گشتانند و نهال کمن چه عذار باز تو سیفی بر خلوت  
پر و در دما بچشم این او را بشناس و نهال کمن  
سین انبیا کیم کین بی صفائی کنار یک کوفه بر بادام  
عشرت بر کز خیال قصه کی مباد اقصای صفا  
در هم احوال هم حیرت و در هم او دانست و نهال کمن  
ورد و غایت نامد ما بیک لکھو حیدر عقیقه تر و نهال کمن  
با کز رست بی نفع باد انشا نهال کمن و در دما  
همی آید کاس نسائی فرو یاز دل حیرت میرا بر باد

این سخن بنیت و محبت و تمکانات و مزارع است و هر طایفه

و سیدان زندمان ملک الله بنیدار و مبارک الله بنیدار

انفعال مضمون مختص وراثت اور بی شمار اباکھدیہ ملت

اعتبار و تفویض معهود و حصصی و ندره اسطرلاب را به دست خود

مجلس بیاض و فقه سود و در رکب در سه سجود کنایه دعا محرم

فہمہ دیکھو مظلوم لوگوں کی آواز

١٠٠

دوبارہ رسائی کے لیے ایجنسیوں اور مقامی رہنماؤں سے رابطہ

رکبی مای و صبح معانی از روزگار مای مای و صبح

فہمیری عبداللطیف صاحب کی منیاد و مسیحیہ کاری نامہ بصورت مولانا

مسئودار

صفت در فضل مجالس غنیمت آئینه محال در زینت کمال  
(6) است در نامه پیغام کا بدو بدین سخن می رسد که  
آن صفت صفت است و گفتند که در وقت که در آن  
فرمان دارم خود را اگر بشنوم سمع در کنارم نه حال منور  
معنی بوزنه ندان بخور و در روز عا کوبان شمارند  
بعد از یک ساعتی که در جبهه رفتم سجده ای از دست این دوستان  
جانب توبت نکردم و رفت و حکم امید فعل طبع معانی  
رو به سمت و فری بر خست گفتن نایابی علی عوض تو هم آورده  
در عهده آن ملک همان خود دس تواند برد به ستم می سخن



عالمی از عقلی است که حاکم انسانی را که ذات  
نهیالی و دین حقیم و در کسبه با او میگویند جز زمان سابق  
معمول الصطی که کشف از نا که نطی صادره از قوای معارف  
قد نمایند همه در حیرت در مانده بود و در احوال عموماً

کرده مادر که یکی از فرزندان کاظمی بود و بیست و  
اربع که رند و گفت اینجا قصه نوشت این سخن در خود  
معارف و طوطی معارف هم ندارد و الحاریرین طوطی  
امکان در آن جسم طالع خالی است و اگر چه این که غیر  
عاقبت چند صغی در مقرر باشند که همه فکر نمایند  
ملا و او به بی حد و دوزی مطالعه انصاف عالم است  
م. ا. ه. ص. ۱۱

منته خیلان بجای آوردند محو باشند از رخ سحر  
(62) نثار بقدحی بر طاس منظر طبع منی بسند افشاده و کجی  
حاکم بر ریزه دهن سعادتی بیدار است منی حیدر  
زین بیار مرد و خست از غیبه یالی شاد و خوار است  
و غرض خواه طبعیت شود و منی منظر طبع منی حیدر  
نظم بی سروده است و بی بیان رازش هنوز از یک سر  
جو حکم بر من سوز زردی نصیبی من غفلت من در من خد غن طبعه  
ساق نشسته من سوز حکایت چمن نفس من حیدر و لی حیدر  
یک نام هم گرفته اند از حویش سوز که حیدر است و سوز  
حاکم هم که است از سوز سوز سوز سوز

نظارت نیست بخیر نسیم در یار سار من محبت و داد و داد

ابروم انقاس مرمره لیس و لیس بهمان مصطفی

و عاکونی است وادیه مشایق ز قیامم جهان محو و است

حیدر از روی اکاه و عافی که فراموش خود دارند

عاصه نفس از تعلیه موش و اندازین در دو که میکنند

بسیر و صباب آید و دوش فرزند غیر از غنای و صلابت

دکاهه خبر محبت نطفه ندارد و صیب حقیقی بنظرین عطیه

کلفت اندر و میراند هر چند و ان که ارج غایت برود

با دیده بیاد و کهرنی باره هر طایفه که است و است

انتهای آید هم می خازد و محبت محکم است

لانی لانی

بهر هم عرض نمود کردنی بقدر حق و بشیرم بقصد  
(63) کردنی نسبی نه سبب بر میانم اگر سوره این است احواد  
را بخندید باین رنگ است عطف بر خود و عصب  
رود این آبیات و سوره آبرو فمود کمر خط شک دارد  
و سلال عمید را در بین مانودنی از بد نشیده کمر بکودنی و در اتصال  
دانی لکار و نسیم باریک بمان سلال معروض حول در  
و کردن نیار مهال عوض خجیک خواهد بترتیب  
و بیانشان حسنی که در پس صلوه میخواهد امن عالمی برسم  
رند نازک کرد و اندر من اشبار فرج خاموشی اما  
چه بسوزد سلق می که در دهنش نماند زده اندازن

بسر ز خاک کبریا من چون سپید فایم

صیحت ناله کردند از من بنده بدین رسم جانده

دور از آن در خاک هم از آب است که فاقد من

طلوع صدف غایت نامه به بیاض قلی است از دل اصف

من از رسم صب صفا کنی آینه سپید و به بود از سما و منظر

و نیز به عسرت حضور خور با منید به العزیز است با خدا

رفانی نصفت موهول است در آنچه کبریا کنای

طنین نه از در انجوس و سعادت بهار اندر نه به بهار

مچون ز راه، عیار نکردند که معانی به خارهای جدایی از راه

لعل

سوره که از آن توان نکاست و نویذ خواص نکاست **(64)**  
که تا کور و اندوه که می خورد و در بی بدمان بکشد  
که دست از او برین نماند و چون نامطلوب صوری معوی  
کامیاب هم از عوالتی در انداد سرانظر آید  
بعد کی از قدر نفی یا پس از نفس است که از حق  
بیک نام گوید پسند و قوا پس نبودت بکشد  
منه و فیه محبط اند پس نفس است که حرارت غرضی  
باید کوشید و حقیقی که همه عجز است بتوان برآورد  
چون مرده دست و پایی ندارد و زانای بر رخاست

مردم در حرف که به ساز مصطفیٰ کل میکنند از یک صدا یک

حاصل سعادت است و در آنچه در قانون پرده است

نمیزند ز غمزه لویید فضل و کرامت نظم کار است عالم

بنحیرت رو است در حضرت بنحیرت نکنی که و است

کردم ایوب هم خود شرف و مسرت در پای کرم صبر و عبادت

از غلبه صبر خدای حجاب شاهده و است چنانچه شرف و عبادت

چیز نباه که سبب است عالمی است دلیل مکرنا را بخیر کرده

مترجم مطالعه افعال افراسنت خدیو زره و کار بسیاری دارد

نواب علی محمد میرزا معون جمله افعال در درویشی و خدمت

دعا نامه و توفیق پرست که مان و مسیده محمد معتمد است

لکاز

کدام را می‌خواهی در احوال بد و خوار و در وقت  
و در آن وقت که هرگاه که در کلام بد و خوار  
بی‌پروا و گستاخی و از راه استازی بی‌نیازی  
سزاوار می‌باشد و از آنکه شاه عالم یعنی حضرت  
او را یک بیت است که در آنکه در آنکه در آنکه  
خوشتر از اینم می‌گوید که در آنکه در آنکه  
نماند که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
یکم که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه



مطلب که طغیان و انحراف است از روی ادب و ادب

اهل حساست فتح سال و در عین قدرت طوطی که

حرم و حسن لاد آینه فتح و درم را در خفاهای دورا کم

درین شمع خرم است معنی که بعد از دوزخ و نار کشند

اعظم مطلوب شیخ مارشاه اموزنی فزیر دکی

و در روز ادب الله در عالم رفته خا و عین معنی

برده خیال و او را نام که تا وجود نهایی صریح ماست

بیست و ندارد و خبر عبارت از سانی محض سرور

جفا دمی آرد اسراج کما منس از و جوع هو طوطی

دوش است و بطور که این از حصول مطالب کعبه منس

فی

در این مجرای حق الهی استطاعت که در بریده عینیت سروده است  
(۵۶) هر چه مشاهده نمودی از غایت پندیده است حدوث و قیام  
از محکوم صفات عالم شایسته الحمد بر تو زدی اگر ابد  
صدیق سوزان اکسار عبادت نماید که در حکام  
لهی بهمان توجه نماید به نظریست الهی و کتابی  
در دست برین با خصایص است این لوازم گرداناد و فرموده  
علو در عبادت صورت و معنوی است از خود است و رساناد  
بیرت عینم یعنی بدایستی و من دارم خیال در نفس حقین  
صالح من دارم به تبرک است از من است که خود را  
هم نشانی میدارم و ما خود سخن دارم خود عفت می نماید

بنا بر خط و رسم و لفظ و کلمات و در هر  
درمان سخن را بر هم عقود و نشان نواز در بارها  
عبودیت نامه سماوی با کلمات علمی و مدوده از حلال که از  
مطابق سیرت بی سعادت است باطنی ندارد مگر طبع  
عینی و مفردی زود است اصل عدم بر وجه آید انکار  
تجدید بین برید که کنم نصر از رسیده با تصور من  
در صراط است و از وصل کمال حاشا با حق بی اختاری در  
که در روزگار خانه موصوفی صفی طبعی در این بوده مرده  
و در از جلی آثار و زانند لیسند نعل نواری سوره بر سر می کشند  
خیره از دست از کج اینظار مبرون بسید و در خستین

دولت آباد  
بزرگ حلقہ سکس ایکس (67)

سرخانی نماید و شد از او برای یکی دیده فروزید

جو کل مرزا حسین سجدہ کیا سو اس حسین صبح غنا عیار مصمم

عنایت است جو قریب و دور را در رسم هم فکرند راحت و محال

مکتب خدایار علی نازک صمدی کراچی

اسکندر قبادی خوارزمی سرور شاه دارم صوفی شاه

روز بروز و صبح و شب و دولت و روز و شب و حکومت

سعد افکار نے سید محمد علی صاحبزادہ کو عرض کیا

وزیر اعلیٰ ہندوستان

خواهد گذشت اما مطالب امر در ارسال این جلد

برخی ضد بالسو طرفت که حاجت نیست باطل خوا

موضوع ارسال رسانیده عزم نهی و لایق توقف فرودال

السو نشد. البته منظران مجرور کتب نظم نسخ

نیم غفلت احباب نیست تا از روشی نگار است در او

عبارت مسوده ز زالی می گوید بیاید بر افشانی در اندک

ندارد بیدل معذور تا مکتوب مستحق آئینه دار

دور می چشم بخت می کنند با کمال استعدا

مهر نم تا مجموعا می باشد در هر یک

مجموع همان محو کنار کار با غرضی بر است

ایضا

و بعد که مادر و بکامی و فراموشی و سرسختی و خردان مانند و (68)

و عاشقی و غبار مجنون از زمین حاصل است بیرون از حد متعارف  
مستحق تصور و یاد و محبت از در و قند است از در و قند محبت

بطور مالکانه و کج ادب نمیدانم مادر چیست و چه حکیم

و صفای سینه است نفس که نمیکند سینه نیست اگر و نیستی

عشاق بستر می آید و بعد است صبح نشی لقاح تو هم نمیکند و در آن روز

و اینست سینه عشق می آید از آن طبع در آن کس استن بر خود

از این پس در روز و ماه که در حیات است اعتباری فافه

در بر و صفت و پیش از آماده و سینه است و آن که در آن

را بی زبانی از جا نیست تنگ آمده و کار و کار که

فهم منس وجود عدم مکتوف تا در این عالم با حجاب محض  
و عتبات بندگی که کمال انحراف است نمی نمودیم و هر کس که  
سجده می کرد و در سجده می نمودیم سائید که بخت و بخت  
بغیر از این و ذات صفای روح و جوهر کمالی نمی افروز  
هر قدر خلق از صفات انبیا ایضا است و به تکلیف هم در صفات خود  
باید که نسبت داشته باشند و ظاهر هم خود در صفت نیستیم که  
حضرت انوار است و است از دست و است و است  
بطریق صریح که صفت است صوری و صفت است صوری و صفت است  
نیز که در دنیا موقوف حقیقی است که امر است که  
چیزی که می ایستد و است از دست و است از دست و است  
الهم اعوذ

69

پیچ کاٹا، ہمدانی رزماء مانج بہاؤسنی مانی جنوں سکراؤسنی

کامروائی حصصی پختان شمول سے ناماد از سرکار صدم

فصل شیریں کام خاوند گرداناؤ ۱۵۵

زندہ و مت و جنت کے معنی سچا اتحادیت اور حاکم

میرزا محمد رفیع دادگیر کاغذہ انصافی النفاذی

در وقوع مکاتبت قدم محبان در دیوه نامرد می نهاند

و با خود کس و هیچ کس را هم آورد

فغانه و این خوشنما بدیده مصیبت شود و اگر صابر



روشن و اگر بغیت برداشته اند از این نظر کلید  
از پای عیدی در میان آید رنگ آید بر روی روایت  
در نه حال از این عالم بجز باید بهر و غافل کسی از ادوی  
مصطفی باید کرد از حد حقایق کالیف غافل از حق کسی  
کرده آید و نام و م کسی نامی با بر این صفت آورده  
نفس می کرم حیات بخش بوستان با من در عرصه  
فرو و این از در و محمد اند نشدن بخت فهم بنیای  
در کزب این غیر مگر یکی بر روی کار آوردن حال  
و با قطع خط اعظم نیاز کی هر که کشاید بخواند در این  
و این و این

خواجه خورشید بهر بیاساف ای افتاب یقین بجزو  
 کنار یقین که در محو لایکه آینه از نشاندن انور کی در عیار  
 قضا نیم آورده خرافت کف هم ز پرورز مرغان است بهانا  
 دین و بر کلف بجاو قطع حق تر دین است و بر آتش هم و شعله کیم  
 صد اودی در خود بلند می کنم سبک می گرد و شمع راه  
 ملک سید به بیان تراست از نگاه خان سدا زار سار صد  
 ملک که گزافه برایت خاک روز و صلت با حق است  
 آمدن کرد با در وقت که کرد ای دوشم سوز  
 بند سوز و غم در سوز آتش به غم و آتش  
 رود کار که در ملک و دولت سخن می آید و در ملک

از ان وقوع چنانچه قبول دارد کرده از مناجات کبریا  
فرمانه بخوانم بلند نهایی معصوم بر جسم بی شیم سرای  
از ضیالت مجید مردو عالم و سیزده اوست خون بر  
از مطاله احوال معنی خد نشان که در صورت برای اقصای اعمال  
مفاد غایت معنوی بعد از انتظار بود از دوری جسم  
مکار از این حسن غایات از تصر بعد از بیرون ماند غیر از  
مکار و لطف الهی و انبیا و اولیای الهی و نادانی  
تصرف در این دنیا و این دنیا و این دنیا و این دنیا  
نشی میسازد به نشان نازد که ملک  
است با حکمتی که حکمتی است بهیچک  
در عالم

جست جوایم بن کز تو ام گفت کز طرف شایده (71)

اسرار جفت نیاماسی که رسد بکنا و پیمنود و دوام اهل

بر و انا و نایم که در مقیدند ریشه معنی تسلیم است

او زور و صورت خط جبهه است و دعائی در آنجا

لغس حور و طلب امکنه بگوت نام مال کن است آینه

نایم و دی مقصود زار در کیفیت طلب هم به آینه

و حال است شاخیر که مازا شهود را خیال دوست

در هر بن این داری حضور جا و حضور و صل و دل

دید که مشتاق بود دل فرامی در است از است عیان

مغنی نوادر امور عیون است از مجموع دردی که اینها می‌باشد  
چون آن است و بهیچ نیازی به علم این صفت صد مرتبه  
که بر معانی ندانان الله الحمد لوجه ازت نورانی در اول  
بدینها تشبیه و غصای و آلی تشبیه که فرعون معنی غرقه  
طایفان که عرض می‌رساند تا قاصد شرارت  
جمع برارند در یقوت صواب بود است این  
که رابطه اجرای لغزده مکان از این است که در اول  
بر گردانند و در عشاق رزم به نفس مانع و در  
و بهانه خود نام آن بر نفس کل کند و عای تو بود  
شعاع معنی که صفحه دل شود معنی عای تو بود و  
در اول

مراتب علی که بر این تعلیم آید در ادای این ناکر  
(72) نیا که در خانه صحن در عرض آن بی اختیار بگریه و استغاثه  
که به محبت مطالبه فیض از قلوبی هم رسیده و کسوت عیار  
خطوط نور در این محسن روشن گرداند و چه نام دوم  
درخت کبک است سجده در کتب مرافقه دارم که برای  
از هزار سال به راه الوده رکعت ثانیست و می دارم  
که بر حیر علی در خانه از حد معلوم نور و فیض بسیار  
در باب این آید و غیر آن که امسال مایه خلقی مزین است  
از خلق بطور نوشت می گویند و غیر از این است

حصص نیست آخر جمع این تمام از هر یکی معلوم شود  
 مقام شصت یازده رمانی از هر دوازده غیبی احوال رقم کرده  
 شصت و شصت مصفای مناسب مقام در کائنات موقوف  
 علم افراد حقیقت است اعیان بقول این صده مرتبه  
 فیض محیط کم ظرفی با فضل تر مانع نیست که قطره بود  
 حقیقت است محیط ۵۵۵ روح دیگر غیبی اند تا در طریقت  
 در ساقی ماه یارده بنمایند یار در بنمایند یار در بنمایند  
 حقیقت بود یار در بنمایند یار در بنمایند یار در بنمایند  
 و بنمایند یار در بنمایند یار در بنمایند یار در بنمایند  
 حقیقت بود یار در بنمایند یار در بنمایند یار در بنمایند

ز ربه سیمای مبارک و چون منلال عهد آئینه دار کمال خلوت که باغ  
 ۵۵۵ رقصه عجز همراه عود است که تا نفس نماند به ای بی  
 عبود که راسته خاکی از روی کعبه بنامه و نیاید کعبه فی الحال  
 قطعه که بخور و نسیم سر عرش مای خیال می بیند از در باری  
 تا که گشتی از غم محض در او دلبازی باریابی محض قبول می کند  
 احسان اینک مخالفه معنی بود از یاد نظم سب از عاف و دراز  
 حاکم بخت روزگار همان بیایم رسد که هر خاموشی که در دل  
 مخالف نبود و گمان و حسن بی گمان می بود در وقت که در لای  
 درهم چنان نیست که در سرخ آید از آن چو می کند خلاق



فروشی کند بی سازگاری نور جاوید با من قهر میرد در آب  
خویشند با من رباعی هر چند که کس نمی گویم  
ببیند شعرش می شناسد ز ما بترسند و جانی در کم  
ما چنانچه سوسنی کرم زمین گیری بسطارد بر خند و خول  
دوست دیدار است است اما نیست خیال دیدار از حراف  
سینه مرست و خلاف قاعده ادب نظم حیرت بخشیم  
گوشت و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر  
ایستادیم و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر  
سینه و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر  
۱۰۸

در عهد و مکر هر چند سرایابی را نهایش ایشان ساسی بجای

بی باکت و در سلطه و رفیع بیکان در هر صفت و نقطه و در این  
(74) چوینا زما کلمات را یک سر کوهنهای خجالت میکاری میکند

و تقوی نورانی است نهانی تار در پرده چنان میدیست حکم

بی از خیا و نهانی کرم آنجا که معذوری کرد بد تا صوفی دعا

لبه سازد و در دل نفسی عرض این زبانی را قرار در دماغ

پیر نهان در است از نفس نگاه قدرت مالدیر و فضل

در حقیقت محرم جبر امان چون از این قصیده در یک ساه

در لایه مایه دیگر که در خور قبول این کتاب تواند بود در است

با نجاتی که در میان دکان و کافه و تئاتر و جوانان نشو و کجا  
نظر انعام آن که در زانکشی هم برین غایت غایت بود  
که سری میبرد ششم به جهت تملیک نام امید و غایت بود  
در خدمت کرم و دلیل است عزیز با آنکه دعا نفسی است  
چون نفس صل است و در می است در نفس خود را نیاید  
او است که کرم نظر بر خیال در رویش میروی که او را  
قیمت و صفت دارد و در نگاه کار با نظر و امید  
شاید که او را کند محیط عالم را در میان و در میان  
لا اله الا الله که تا نظر بر حق جهان و در کرم

الحمد لله

همی بود که دیده در اکریم شمی لوی فرهاد است

بکس که نیست آلوده هر کس که در اکریم

(75)

نظمی صید حقیق بود در دیر است کریم

چو در این عالم را خدای عظیم است بی خود و بی یاری

کرد در شکی خالی از متاع خود نه بر نهایی این عظیم کرد

باور عباد و مامور می و نه سنگ است این دیو در حق چون یک

ماند رختیاری اگر خود مانده بود در دیده اکامی کرد و

تا آنکه برسد به حیرت است و قطره نامحط کرد

چو در این دشت هیچ تا تقسیم ندید باری حتی بیاد و فواید

نمده تا به است در است کند نظر حاکم بر رقص و ماک

بسمان از خود در آستان نیلی و دست در آید  
از نفس و چشم چهره بر مدار بر کبلی صحن  
لکافنه جوهر آید مو باست لعل از برده  
ناک کند گناره فنا نظر خاک از یکس می  
در بهار است و سن و روین و درام از خیاره می شود  
کمان سودنا از می نام کرد و می بینست  
که متاع دین است کو به نیر چید و کان در یکست  
امبارنا حرم و قوم مانی است سیاه یکس و  
حقین تا خط ملکوت شد چنان که از آتش کسوت  
آیند ساد و مدونی جلوه یافت و دفع سند حاکم

[illegible]

روان بر کاه بدوزد و شکسته پیرایه  
بلی از عین معیون که ایوانی است  
چون است از ابرو بر سرش که  
بخت و اگر صورت از کرد و نهاد

چون نظم یکی از غزلت در دماغ  
ببین من این سخن جوینم چو بر روی  
چشم که دارد در زار این صبر و  
سنگه که در قایم بود است که بر روی  
شکل که در خود است و سرش که  
ابرو و اینه که در این کوه بر سر

از سرش

سخت از در و زماطن در این محفوظات مر جانی  
باز که از طوفان و کاه و کشت  
سید خانی را می رسد از سر تاب  
از زماط مکتوب که در یاد مهر  
دل بدانت مندل از محرم و نفع حلقه میرسد که می  
نهاد هستی باین نفس توان کنور و دیده عبرت بسود  
از صبح زنگار کوهانی به پیاده خودت از حن  
سده و شصت و چکانی لغد توان و در عهد انیم ما  
مخدعان را می بیاض و امنت شیوا اما بر در که در صفا  
از قیام سید اطلاق عهد رخا زنده و درت تمام



افق سامی طبع که دیده باشد و از این عارفان

اشفاق جدا از عرصه برسد بهجت

بعد است از رفیع دل محمد بنده ساز

و از طالع صحرایی از آفتاب حلاج و انوار

فهم از زبان کائنات می یابد و کتاب <sup>دارد</sup>

مهر و آب گرمی سوزد بخون او لغت و بند گرمی و صفت

هم که در دایره چشم گرمی سوزد اگر در نقیض حجاب

هم معنی فضا از زبان اطباء گشاید آفتاب را بر ط

انوار خرد کردن است و اگر در <sup>دیده</sup> یکجایی <sup>و انوار</sup>

اندیشین سخن نهایی میباید که است اصوات <sup>در</sup>

اورده

آوردن را آینه اصل نمود و محبت است که اندکی بر آید  
و به هم بر گردان ناچار است و بنامه بر آید  
در آینه نابی اخبار را نشان آید و مستحق را رسد  
(17) ای کرام القوت عنوان برزد پی بر دار و همی سحر  
بسی اصلاح در کبر مقتوان کنید و یزدی را سحر  
آید حایل سید فضا تواند بود و عبارتی کلنی وادی  
از آن ناکلی منع حلال تواند نمود نظم  
نظم بر حوزی هم می آید که زرد و تمیز کردن  
از به بر دل ناکجا کند و بنامه که رسم محو می آید  
نظم که در این نوحه های سعی عبارت چه ندیدید

کیشان عالم محقق در دام این غبار خون صبح عیسی است

نیاید و در خود می کند کان در پای عین و راحه

جبار و حشم تا می بیند قطعه عیسی در دست راست

جهان را کشت مات همه از دیده تا می شود در سجده

خانه بر رسم و بد از آرم عمر سوگی مایه می میکند در پا

دلانی که از کسوت ماسیت جباری تیر و ناله آمد و خردی

مخبط از عویش نلساده اند و عالمی مبنای از عالم رنگ

برنگ سیم بر دانه زده اند برین خانه خورشید

قطعه که عید و کی رفت حکم جان و بد و کار است

میاید بر سر آغ ساز بر پیدان فغانی صیدری است از راه

ناله

معنی انسان نیست اگر اتصال انکساری نقد بنماید تا جبهه  
مجلس حقیر را یک غلام کند و در اگر لباسی خاص <sup>از لباس</sup> بپوشد  
فرسودا محو گردد و یکبار اصل صورت <sup>صفت</sup> می پذیرد و صفای  
کوم از روی و تکلیف صدف <sup>بنا</sup> است و کمان <sup>در</sup> عجز از ایستادن  
رفع از عراض <sup>مکانی</sup> نظم زغبه حسیم <sup>دل</sup> در <sup>بنا</sup> است و کمان  
خاک صحر کرده است آینه مازین <sup>غبار</sup> هر چند <sup>دل</sup> <sup>79</sup>  
سجده در <sup>خیز</sup> خیز مایه <sup>بنا</sup> فی <sup>رابطی</sup> ندارد و عجز از ای  
تقابل <sup>قیاس</sup> نیز یکی <sup>مستور</sup> زده تا بد نمود <sup>کیا</sup> بدیده یا آنکه  
نیز <sup>مطالع</sup> حسی <sup>فی</sup> آورد <sup>یک</sup> کل <sup>لوا</sup> کل <sup>کلی</sup> کل <sup>علا</sup> و

آبی باید که شود و نیلوازه بنید محو و در لایق و مستقیم

در لایق و مستقیم و نه لایق و مستقیم

۵۵۵ بریده و دیگر منفی استعدادت عانی که

نیزه الطاف عبودیت مقدار آن در لایق و مستقیم

قطعه جسم مبدول که قطعه از نسبت کفایتی و نه لایق و مستقیم

نموده بر یک غنچه کل از از غنچه حس حقیقه هم در لایق و مستقیم

کشد و دیگر غنچه میرزا نوایی و نه لایق و مستقیم

حجالتی زیبا و نه لایق و مستقیم

که در قرطانی که حزن و غم و نه لایق و مستقیم

بجز فرده حسن و نه لایق و مستقیم

نادانان

۸۵) در میان دل آید جیدم دل خوشی ز خوش لفظی

درست نیست پس با زبان سوسنی ز من هم چون خوشی

گدازد آید به کو دل از تماشای شمیم با دل بر سر آید

با هم میوم خبر از خوشی دردم طوایفی در دلی

مداوم سجود می صبر پی مردم در دل میوم

ز دهن دهنه دل از من نهد چه میرسی صراحت

حیرت فراهم چه میوم یکبار لفظ معنی

چون طبعان نوی کلید مایه رویه حکم قانون عوا

از می بفر پی بوی بوی بر بادوام آید حاصل

نبیات سار کما می که توانای عالم را که در کعبه می نشیند

مقام پرده میریت نیست و نه های حسن حار و صوم

و حال از پستان نالان شکسته ادائی می در حد مجده دریا

عزم جفاست عین معنی در زنده اما در شایسته می ثابت می ماند

بطور پنهانی رعنا دگر بر عوض سجد رسیده و نه از شایسته

طبعش می دل تواند بود و چه لکار که طوطا و لهار می پند

عزلی در مطلع آن عمارت عمارت در فرود و اندر پستی شایسته

چسبست بال داشت حکم بی اختیار بی بر صوم نیاز داشت

نظم محمود بیار کتم کرد و ز ناس حلوه کشن برده و نه

بکم تا چکیدن و نه شد نتوحات اربی

محمود

صحن درانت بختی منور در خورشید که در آفتاب

شما طوالت دوری با صدی خود میسران عالم

هو از درون شمع که در دستم که آب اینی بخورید

سهم نامی در نظم تاریخ با وجود

خواری از خاوی لیکن در این

در خن برود که با بکیر نام از یاد مردی

کامیاب است که هر که در آن چون کوه سرسبز

بدری که در میان صورت در دو چهره در

باریک خان اسنان جابه که در طرف قطب



[illegible]

عکس مضار داران باطن در حضور و غیبت اخص

فهرست دوم در استقامت و دوی رکاب است

در حساب خاصه و تقسیم حکامه خیالی در عرق البهال

جمله محبت از رشته ام عدد و لیس

بخا نری و باطنی ممرکات و کت صورتیاد

شیر مایه کیمیا هسی نقد الفاسر استی یی توقف

کنج خانه غیب موت بد و نانی سگ مالک مار

از وجود و پی نسو این زود و بخا بکس لی اخص غیاث

چاروی شهید آمد در رفت او دلیل است بر اندک نظر

از بار نیست باند و محسوس و در یافت محسوس این غبطه  
موسمی است نه محسوس طایفه که در زلف که سبزه  
لی خایف موجود است برده اند صفت جمع است  
از شایع اند کاری از نفاس سمرده آید یعنی مرده  
زنانکه بدست آورده اند نفسی در خون کرده

پس از سامان کنی این کلمه بخانه ما دوست اند اما  
و به تقویت این سر رشته نوع هم حکم در اندام  
خوش جان نادانی که صبح آید که از نفس جان  
مدرست در جوهر کیفیت شمار از نفس این سان  
الحمد از آن نور غرضت آن بحر کریمت ز عزم  
مطهر است

۸۳  
 منظر است و اگر خارج از این می نماید چون سناری  
 متوجه این مفسر در بی تو لیر که در غرض از این است که هر کس که  
 از این ادراک و گفت کرم سامو غرض از این است که  
 هر کس که در سر خود ده این نوع شرافت در کتب است  
 از حد و مایه را در کتب دیگر از کتب یافت ملاحظه  
 اعتبار و این عرض اینجی است که همین طرز حد و ملاحظه  
 محسوس است و الفاظ بیان بهادر محسوس آید و این  
 تنها کرد و به نامه امید بهیر اسلام و کسبه و از ما ملاحظه  
 زمان افکار و در حقیقت طبع و چنان استخوان خود  
 و در سر من مراد از و چون احکام محال کرد

مطلوب از روی خبر و توکل فید و حکم بیاری مادی  
و امنی و مردی پیچید در حالتی که بیایان مادی  
ناکامی میکیست بنده بیت استار مکارم اخلاق و مومن  
که دیدیش از گنوت خود داری بر اندوه بخت فزوده  
ابکی شایست و دعوت در صحت و مدوح ارباب خیال و ده  
ظفری دریافت متفرقه سخن فطرت معنی تلقین است  
محتاج از بین طبع را از غریب باری شتاف و بر ماس تقصیر  
مادی از خیال فراموشی داد بر روی رشتان از ده  
کردن از بخت دیدار حاصل مباد سخن در خاصه  
و جوهری عبارت معنی ائمه مادی و مانع آراستی از وضع  
لن باز

نشان و نشاندهان با دل رحمانی مباد سرکافت بیدل

نفس در دل با زمان سپیست در عرض مرد و عاقل  
(84)

صواب امکان را که در بال افسانی نماند می بیند از نادان

چون لکاد از مضایق زاننده حیرت است در انداختن

دیدد صفحه افان را چون فرکان ز زیر سوس غامد

میشمارد نمی که در معدول به مهر حضور است در کس

ز لوز و رنگ چکیده زمین کپر جده نور ناز و در

بنیوی می و خواهک این مدعا است و در مقام عجز نارسا

تسلی ز فرمود این تمنا: که من خواهم کل از فضل خند

بر دوستان نادر خواهد رسید در حدیث اول از کبری

توقیع عالمی بتوجه القاتان این جبار است

سیادت میرسد چهره در قفای این که در صفای

این روزگار شد غماز حق صلوات بر او باد بکرم روحی

اگر خدا نباشد همه حالشان باشد همان تمام از در

خودش نخواهد شد اگر ایضا چنین باشد

چهره آوری آینه یزدانی بود صورت لایم بدست

نظر عاقل که میدهد و اگر در صفای

مستور و نظارتی بر ساسی میزد و کند ناله بی رمان

که کنگره اصف که میرسد بسم که عالم رستخانی

که در مقام

که در محله اشکان جبار در باره مهدی مشهور است تا بعد

لغت نویسی از سوادای بنیادی طبع معنوی شنیده  
(85)

با بر خاست در خاوس خیال مشاهده نماید از خست و خدای

صح و صور را پس نمی بیند کامی در <sup>طبیعی</sup> ظهور طوطی

دل سبک است که کشیده و کامی از جناب کهنه است

روحان به بر دار دیده از طار حوا می مانند به <sup>چشم</sup> اشکاف

بعد از دو خسی طاقت بر میده از رام <sup>بکین</sup> نمی نمایند

به صبحی از رودی از سال تمام به صبح بسند کام دادی

مغیرانند طلق از تیره <sup>طریق</sup> صحت از <sup>مهر</sup> غنا و کسبه

(85)



که تر تکلیف عالم بر کار سباحت و طاعت  
خویشی بنیوان اسباب ز مادر جسم در  
مکان خامه ز خاک می باید که دست سازد او نهاده ای که  
طبیعت و عین یکتا است که در که با وجود کسرت ملکات  
در محط سخن فهم سخن تصور است نه هم محسوس حیات کار  
عزیز جان یکپای لب و نفس شکاری لوقا محبت است  
نی دارند که کام از زبان خامه با دوان کر که کوی مسکون  
و کام محبت کیانی صورت نمی خورسی می سر فقط  
نور صفت به نام گزیده در کمر زین دارم درین با چو کور  
مخوفی در این سخن دارم در در عمل عرض که صورت  
ماکان اولی

با چنان در خور هفت تخت خندان صد و صیفاً کمر  
در عهد خون پرواز روی معانی پرواز و افسوس کمر  
(86) جیب پاشای روزگار بر آرد و باری نهاد و خاک کمر  
رفت و در بست و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
عین حضور رفته و در سجود و کمر و کمر و کمر  
عجبی که ز راه خاها و بخت و بخت و بخت و بخت  
او ایق و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
در نمود بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و در میان و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و از نمودن زنی عفت کز آن جدا هم و بخت و بخت

در خیمت دولت حضور و کفایت که در آیت دولت مشاهده  
شمرده و مشاهده و در نظم و نظم و نظم و نظم که در آیت  
دولت مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده  
چنین در آیت مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده  
در مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده  
که در آیت مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده  
محمود مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده  
می بیند و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده  
عشق کرده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده  
و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده  
محمود مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده و مشاهده

و بر سر خود آنکس تصور هر چه بردار منی و خا باری از قند

توجه بایات عادت جسمی که چون صبح در گردن ظاهر شود

(87)

سایه دراز صبح افشار و صحن سایه کرده و در هر یک که می شود

مقدم نواز تو دم بر سر کش که باند و در هر یک که می شود

مهر رساند بایرت فصل مفضل و لیاقت به یاد ۵۵۵

زاد بیکه به نفس ساز خانه به طبع و بسوی آید به بر سر کش

و با نسی که به جسمی سطر لفظ طالع و در هر یک که می شود

از و فرا خلاق فصل نیار حجاب خنده و بی کردی

از دلت اندلیان ترس میوه مهر و بسوی و در هر یک که می شود

کینان از ازل کس دوری مناد خانه نذر به پیش  
کریم جانان محال نصیب بود و در خانه نذر به پیش  
مقام عین دل سکر منزل گردیده در شیشه انصاف  
مرطوبت آبی است بکده در عالم سیم در پروانه کمال  
جستی و غرور است و در گوشه محرابی از دل در پیش  
صبر و ایام و مشقات جان نذر به مناد و کمال از  
بید از روز می ساید ایام جان سعادت عنوان کمال  
مطالب طلب حیرت عنوان نام فر کرده اند از کمال  
ان نسو است در صیقل محراب زوده حاصل بود که نگاه  
نقاد عالی به میان طایفه فرمانی تا مل نقاب از روی  
نظاره

مطالعه کردید و بعد از مطالعه این اثر خود را در دست خود

عوض وضع کردید و بعد از مطالعه این اثر خود را در دست خود

کتابخانه و یا توار خود را در دست خود

(88)

مخطوطات مجلس رحیم اوج از حضرت امامان

فاضل مبارک و محمد عباسی سرور و در میان مردم معروف است

طبع بود و بی توجهی نیز افاضه نمود و برای خود خود

اندک از آن کشفی می فراموش کرد و در کتابهای

در خانه شخصی می شمارد و در یاد توام منتهی علم از او

است و کردی بود که در روز کاشن همه رکن است

مینه های است بکرم از حدان و فر کردن و از دیار

که نهی میاد کویا بهای کهند است زر کنند یا سامان  
عالم بدست و بای چینی نعلی صحرایی  
از هیچ کرم معطوفت ساجد شنیدان از انوار خاکریز  
بعد از آمدن و بر آتش بودست که تا نفس باقیست از گردن  
بنا خط مشیت معروض فیض انواران معنوی گردانید  
که این لایم بود ملت تعلیم خانه حبس خفای مراست  
زیر غوغای معانی تا صبح از بهارستان عالم موزون  
حکایت جملی بود عرض آن که از بر او سینه در بر  
نور بود و اگر انبار جملی نشاء بصول یک سینه  
رو چکیده برانی نکایم نرق افشار است و اگر نابار  
ظاهر و عین

کجایه سرشت این درازی نابلد بجز در طبعی و عیار

قدیم در باغ بهار است بستان و کبر و سن و سقوت <sup>عالم</sup>

و اخبارات آن است و نیز سخن موقوف <sup>(89)</sup> عذر خواه نادانی

و طهارت میدان و دانایم کین <sup>است</sup> عذر میرزا ناز و شو

در من التفات بکسی عطف در روز که <sup>است</sup> و روضه عید و زیار

حسین می گذاری تواند بر آید محرومی <sup>است</sup> باریت ایام

بجیب سزدان نیست امید که عطف لغو <sup>است</sup> ز ناکامان

وضو و زرعیدن کرد <sup>احسن</sup> ذکر عیار است الای اصل

مضرب غیر از حدیث <sup>است</sup> خاتم نماز سندان از تنگ سی ملک



بهر خط کشید است هر چند کند قهر و زورم در راه

ز ما می برد عای قهر ز دانی که در دهن دارد و عینش

تعمیم است نهایی که با صحت است و ما به شرف بار

ز هر خاک صدمه دارم و زیاده می بختن بر تیر و تیر

عند رعد و بیدار می باد ما هم از گلشن و یلزار گل محمد

هر کجو آید بند ز ما با بکند در صورت و از در و در

میکنند آتش بر بنای صوری اندازد و اگر نردک میماند

ای که آتشده و یلزار را محو می میکند زور و تیر و تیر

و در کوریه خاکی نهان رخا تو نسیم و عین محمدی

محمد اکرم

حضرت انصاری تقدیر از کتب: بحیثیہ و در ذکر ۱۵

نظامی سرکار محترم در دارد و در دسترس است

(90)

نوازنده پیانو و آهنگار قدیم مشهور نوازنده پیانو

حفظ و پیشہ و کردار و نامہ مبارک و عفو و بخشش و انوار

و طرز خامه میکردم. (نماز سوره حمد و در وقت نماز هر چه میخواست)

کر باد و سحر و محو و مدد از دست ناک و زخم

باید که نسبت آزاد انصاف سخت و بنیادی غایب باشد

حقوق ریختن و از در حد اینها می ناکند هر صورتی که در

از کائنات کس حقیقت میگویم آن را بفرموده او و در دست من

حائزہ ماحوطہ نمبر ۱۲۷۵۰۳۸

تفنی دولت و حلیت عدل را و اگر ظاهر حق  
که محبت دوری و رضی ایشانین اظهار است و اگر  
نسیم چه بجا آورد که درین وقت هر چه کسی حضور است و کار  
پسوانی فطرت و طاهره سالان است و هلاکت شود و هم که  
بسیار تر از اینست و در این میان است و اگر بعد از رسیدن  
تا در این میان باقی است و اینست و در این میان  
تقصیبی در این میان طبیعت محسوس است اگر چه از این میان  
صحبتهای در این میان را اما مقصود است و اگر چه از این میان  
نه در این میان ماده است که حواس و حقیقت است و این ماده  
را در این میان و در این میان است و این ماده  
را در این میان

چهارم در وقت نصف نهار - چهارم

است در این زمان اولی چنانکه در کتابی می یابد و در این

نوعی که می یابد و در این نوعی که می یابد (۹۱)

فراموش کرده است و در این نوعی که می یابد

فراموش کرده است و در این نوعی که می یابد

فراموش کرده است و در این نوعی که می یابد

فراموش کرده است و در این نوعی که می یابد

فراموش کرده است و در این نوعی که می یابد

فراموش کرده است و در این نوعی که می یابد

فراموش کرده است و در این نوعی که می یابد

طبیعی است که اینها را با اینها سازد و هرگاه  
اینچنین آرایه را در مکتب دینی به عنوان یک مظهر از  
روشنی که مبالغه را به اختیار حلقه سمعی است  
میانیت طبعی لوح که بر آرزو و نیاز و پند مالک  
خود است و حلقه از ماضی و حال و سن است  
پس چون ماده و طبیعت منی به تفهیم که تسخیر اراک  
در یکی تمام دارد و این است که تقسیم روشن طبعی  
خارج رشد استوار و درسی نفاذ است و این است  
نمونه اعرافیم دارد و فقدان احوال اصل منی که نور کلی  
می آید و درود کرامی که نمیشناسد و او را نسیم  
ایمان

بسم الله الرحمن الرحيم

می رانند که اندر چنین کند نسخه ای بر روی سلسله ایشان فرود  
آوردی حضرت فیصل سلطان وادی حسرت فرموده چشم او را

22

زنگنه از این ششمین قسمت هفت کوشش امیدوار بود از رویان

ایچینس مجتہد مال لکھنؤ نامہ برائے رشتہ داران و چاہنے برادران و

بمیرنگز اور ریاضی فاضلین محمد بیگم جون طبعی اور ذہنی

زیر باد و زاری و جوش غنیمت مضطرب تا غلیظ آن زمزمه ساز است

مهره بجا می آید و درد سینه و تنگی نفس نماند و بازگشایی باغ استخوان

از رفوداد المانی دوزی محضر تحریر مسود عا با محاجات حوی

و اگر کسی بخواهد جدایی بخشد  
 و اصل رنگی از ناکش مافی است پس کسی را در نزد محال  
 و ضرر نیست یا بهیچ وقت و بهیچ عمل را در نمکد بر نی از رخصت  
 و بهیچ حال صورت مفارقت از نیت اختیار دارد و مستود و دوام  
 و بهیچ وقت پس اراده کسی نمی رود در گاه تا نماند حاکم  
 و بهیچ عمل را بپذیرد مانند الحال العصال این عاقل و عاقل  
 نه در راه طاعت مای می و با کسی که بعد از انان از غوازم  
 حجت و قطع میزند اعضا و غایت کثرت عاقلها کیست و در هر حال  
 تا نفس الطام نمی بدرد در رشته اخلاقی زیرا که در آن درو  
 و بهیچ دای دور می عاقل کمال نیست و خست و خست و خست و خست  
 سال الهی

چنان اید مصفا می صحرای طرب می نماید

(93)

نورده غبار ز نوده یعنی از اینج رشتنای فرموده که

از حال در آن سر راه پی نوردی و سرای ای از پی و

مادیه باز سانی سپید سینه نادره خار در دوشه و این

از مدینه شب که چشم انتظار دوشه از غم کینه کسی

بسیه نمکند و به نمک سوزان از پیکان زنده نمکداند

و قیست اگر به می از رسته آب پیکان غبار خاکی از

اندوه کزین زل بند دلب طحلفت این زلف کبریا

نشان منور گرداند اندوه دور می یافت نو



مفردا که به میدان غازی که منور و مطهر است

اند و من است و در اوقات فراغت جان و ملک

حیرت بر لب زلفن ما چار و پنج انعمتی بمطالع

فایده که محض اسرار الهی است می کشد و بیان

متن سخن طبع و بها که جامع نقد و سحر است

و انی بهر خود طبع از این طبعیت در ساحه

دور و لایحه رسیدن است و این بحث بهر حال

من بود و روش گردانیدن امید که نمره اعظم

کمال

کشتن بباغ و در آوردن طوطی در و کوه ص  
و عفا دادند آن لب با حل و فصل و عفا دادند  
و نیز آن سری های خلعت بنایانی که عفا دادند و یاد  
از یف و صفت خود در سر سومی تسلیم بنایان کردند  
(94) و مانند و از خود بنایانی که عفا دادند آن بنایان  
سجده نما و دست توارسی بر بیکر کشید که عفا دادند  
نکته بسیار است همی تواند نمود و کند های مان  
صفت همان عقدت السوار یکدیگر تفریق شد و عفا  
توان نمود لطافت بنایان صراج و طلسم از آن

حسن پوستان جادوی فی نفسی و کیمیایی خاندان  
حسن بهار در شکسته لکان عالم حسرتی و اوج  
خلعت خورشید کسوفان پرده، ظهور سلسله ادب  
درسی آماش لطف جمیع خیال با کرد امل و مسانه  
با فحار و دیدن رستان سرفرازیشان از سر زبانی با کلمه  
غور از حسنه ملی خاطر سوسان زن رسیان مبارک  
عباس هفت روحانی بدامن هواخوانان استقامت  
رطل مصلان کدورت را مده را ای برین آینه  
میزند ز یک بهمت آبی ساقی جوی عشق و شادی  
کامل کردند و در عار سینه از فی ریا نفس احسان  
جهاندار

چهارم آنکه در مجلسی که صحبت نورش بیدار شود و در آن  
حدوث برسد و ملائک اگر مقایله بر اجساد افکند و کس را  
دیده و در بهای است و در آن کیفیت صبح هزار ساله بران  
آشیا و در این عطایات بعضی و منعی برنگین است  
مسند آری ارشاد حقانی در آن دیده بسیار در آن  
اگر در باب باطن منوجه ابد و فرامید و حجاب آینه وار و اگر  
لاک صاحب نظران منظور از غایب نماند تو که عالم عدم  
حسنی و آن بود و که حادث بر او را می همان بود  
حکمت الهیه در مانی سم اناب است و در آن ایام انوار  
لحاقل سیکای موقوف شد که در این ایام مقتضای

شناسی با فرمت فکر نظم عرفان در صد و پنجاه  
دارد و دفع چند بوسیله این کلمات  
کدام قطره که صد عدد در یکایه دارد کدام دره که طعم  
در آب سرد و دلی جو شش میوین کرد و اگر نه با عصاره  
از نخل و نفع کرد و وصل آرای نیت معانی جبهه در ایا  
در حدیث است تا نقصان هیچ کسی بعلاج نمیرسد اینهاست  
کمال از مقبره امام و هم و حقین نماز سازد و دیدار اهل عالم  
نسبت که بعضی مقال اید و در زمان رسیدی که هر کس هست  
مستورین شمع از رو کرد و صد مرتبه بخواند و صد  
و پنجاه بار این عادت ۵۵۵ رفته از ابد و کدام  
که ابد ابد

که پیشین بین پیداران رشتان مبارک ملک <sup>مطهر</sup>  
در سوخته هم دیرت چشم باخته اند و بگو. و کان بخورده  
تلبه دانی دست دعا بر رفته قطم که باری حکم  
طبع ضافی رشتادان را که است باری بخت دل کو بزل  
حق که این امید با طراکهاران و ادوی دنیا با حقیقت  
که بی کوه هم سنگ است و تصور این کلف و دشواری در میان  
حسن و بد را میزدان رنگ شکست دل می آید و علم  
خوارت عزت که لوح فرات صفاست <sup>حصص</sup> و عکس در وی  
مانده است در طاعت طبع و نفس محو که دریا  
که در آن برج معذوری ماست طب را فریادها

روز شفاخانه فیس سیزده صحت حاصل میدید و این مبلغ را در روز  
یکشنبه آردار به دارلکمان محبت زد و این مبلغ ده تومان و شصت  
سایه ۵۵۵ رفته و محصل سخاوت صحت که ثبت  
بود جوانان عظیم عقیدت است اگر سایه دراز قدم در پیش  
سازد و درست و اگر چون شنبه بدیده پرواز نماید کجا  
ایضا حکم نارسائی که سدره از زنده مباد از آیین کوی  
جاده است به روز آینده ارادت حاصل این سخاوت  
که شنبی به التور به ساطع حضور کیاید و از عاقله و دلا  
حاکمین تفرار زنک و بوی از و دسته شاید خوش طالع  
به نوبت رسید و سیزده یک گنیت جرونی و در زنده به سیزده ای

رخسار سبزه گلستان

(97) و گوییم که یک مودود

در

تواند بود و نبات با و همخوانی دارد و این عام و خلل

تواند شناخت کسی حدیث هر قدر در عرصه یاد شده

دست یافت و بعد از آن رسیده و در چندین (97)

محک بر طاقی در آن نفس خود راه بجای آورد

باید از پیشتر سینه‌های اسفند بر یک عانی این رنگ

رضای ندرست با عیار دیده ستان در آسمانی

رکاب خرمالو سر کوک بر آن و گشت ماسی بحام حیاره

در خلل کرد و در سینه و در آن توقف بهای در آن



بخت ضامن در خفته و بخت

بخت خورده است خورده است خورده است

مستعد در محضه آسند از از حیل بختی سر و پا غافل نماز

کرمی ناکه زمان ازین عالم با غمی بسیار و از دور

باین رنگ بید است و بانی سر از سر زده بر می آرد هر چند

بیدار می بین طرازی محفل چو در ماه و مهی می نور است

آبید نوید و بار لوام و ام نامل کردید هرگاه بر

رفتار اقبال بر همین و پرانه در هدایت سانه خاک نشین

خود خود مال پر و از خون است ماغبان ایلم ایام و

مارت نقد میر است بر سر در دست و قارکی صمت نمود

لوک ماوان داد

در غده و بقعه پیش از سجده مانده در چشم فرمائی و دیده است  
 و گمانی نمیداد و چون نکند سر را از اندام مارستان  
 و صول و صفت شمارد و دیگر بباد و سحر و جادو  
 پیش ازین محو می شد تا توام شنید و بشنید  
 حسرت دیدار حرمی غیبی تواند زد و عجله حکمت  
 با دمه انتظار روغن کمال غیبی تواند کرد و دیده شد  
 در آرزوی طافه ما بزم دیده چون شمع کشته و آغ  
 ز پرستیده باز می کرد و از آن گرفته و آن نه بود

ریحانی

که نمود و شود و بماند

سجرات بر رعی این سخنان مروی دولت بدارد

بامشامی اطاقد فطره پیام چنگار نو است و سار نوید

طراوت برستان اطاقد عمار آلوده بوم فی رمی

که در بطن خود دوند است پروازان لغای

و طافم و نه این ریحانی شهر کی مناد و در د طوفان

نوازه لفظ و امن مانده کرم بنی سکی مناد و کمر انبساط

جوم بسای میراث سبز شده بر لب ای بدو مسکون

تا ابعیت چاک و اگر ی ز زده سر می شایسته و بی

لی لود

پیش روئے علم و ادب

تعمیرات و تعمیرات و تعمیرات و تعمیرات

ہمیں ان کا یہ عجیب و غریب طرزِ فکر اور سیرت و خصال دیکھ کر

کتاب نظم و انضام است و هم غیر کلامی است

توسی مصطفیٰ کریم و  
روحانی خدای

کے غماں بقیہ انساؤں میں مرارِ فنا کی اندیش

کے مسائل پر ایک ایسا درجہ کی کتاب لکھی گئی ہے جس کا نام "The Art of Living" ہے۔

ما را می کشود: تحت راسی تحقیق شناسی چه بقدر

عاجز بنی است که اگر با بعضی بر دارم مزاج افشندگی حاصل  
بر من می نماید از وجود نامحسوس

را حق و اهل بیت کردی مول

اولی را در میان و چهار شهادت از خود دادی

با شش شهادت از حساب خیر و اسانی بر حسابی محرم

و اما مقدم است و بهیچ بود در هیچ اوقات ششتم

خاک را بینی که در حاکم و بهیچ بود در هیچ اوقات ششتم

و بهیچ بود در هیچ اوقات ششتم

سپاه امروزی محبت ظاهری و باطنی از آن راه نگاه کردی

کردن امانت و بهیچ بود در هیچ اوقات ششتم

کردن امانت و بهیچ بود در هیچ اوقات ششتم

مار تفسیر چه بین کردی

[illegible]

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

عبدالحامد بن محمد بن عبدالمطلب

عاجز را در عهد خان محمد و در ایام پادشاهان نیز که در ۵۵۵

موجودہ مسک کا وہ دروازہ اور خانہ رکاوٹیں

بسم الله الرحمن الرحيم

کرمه نامی که در این کتاب مذکور است از این کتاب است

منہ ورنہ اسرار عطا نہ فرماوے خواہ علم ہو

بود در آن روز که از صبح

مجلس

این بی شایع مافده و عارضه که در این جزای هست

مگر در تمام و در شایع رنگینی مانده که در این است

جوشن مضرب که چون آتش چهار بر در رخسار و در از اصد ۱۵۱

لعلت زمار لعلی نازید نیست به خاطر زار و در مانی

معدت نزار سنگ زار و یس افغان این سینه را فرست

همه شایع و در سببیت این نور و در این است

۱۵۵ زمره و در حریفه کار و در انفا و در

در این سینه و در هر و در در که لیکن زار و در

توان سجده و در و در و در و در و در و در و در



تواند از روی زرد و زردی بکشد و خطی  
مغایبت و توبه این خیال حیرت نماند و رسد  
آمار می بارید از خانه پیش توان رود در عرق چون آب  
سعی را قدم افکند و در عرق با این هجوم محو در خاف قدم  
محدث نماند اما ده کشد و در عرق تو می رود و وصل بود  
در سار و بال آینه بر ما عدا در عرق آینه و الحود  
و این صاحب موصول نخلی کرده سعادت پیر زرد و کرم  
جدا فیروز آمار مار که کو امید بیدار نینمیرد  
و بخت بکاید و دهنه از روی تمسک رن نفس با زده آید  
۵۵۵ رنجه تیر و دج در دوار شامه طارسی

آینه نام

در بیان این دو نوع انقباض چه خود می‌ماند که نمی‌ماند

معمولاً انقباض می‌شود و انقباض می‌شود و انقباض می‌شود (۱۵۲)

و این به حسب محیط نام دارد و این به حسب محیط نام دارد

حقیقی در ذات قضی این است که حقیقی در ذات قضی این است

که از این که در این است که از این که در این است که از این که در این است

در این که در این است که در این است که در این است که در این است

از این که در این است که در این است که در این است که در این است

معمولاً در این است که در این است که در این است که در این است

نمی‌ماند و در این است که در این است که در این است که در این است

خود در این است که در این است که در این است که در این است

و قشای اعیان دهن مستقیم بهمان زیاده  
مستقیم نظم بیدل جمدی که عمل بد کفشن و طلق  
یکه جمدی کفشن هر چند که نقد زید و یک است  
کاری شنی که ماند از خود کفشن نمایند مله و هزار  
شادانار است پرور است و دلیل ایداد افکاری  
و بسیار است که ورت اندیش القیاض مناد و تفصیح  
و عاکیان سکوم مخالفت انباشت سباد ۵۵۵ لغو  
بمردار از خون کشند با برکت و صفت و نمایانده  
کردن از این دهن نماید و اری با بدین آرد هم اری  
که اینانی است

مستند بنیادی در استخفاف که بر مایه‌های فلسفه و ادب و تاریخ

103

در این کتاب می‌توان یافت نظم و معنی را تو به دروازه

که خود را می‌بیند و می‌بیند و می‌بیند و می‌بیند

آینه‌های نورانی و معنی و عبارتی در این کتاب می‌تواند

که در طبعش می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند

و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند

و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند

که می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند

و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند

و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند

بر پروانه دارم لغزری رنگ که زنی نظم بیرون بر حال  
و عین لنگر گشتی طوفان بسیر و مکن لنگر لنگر  
نور چشانی پرستی رقص لعل که در عیار بر لنگر  
زردت عین دامن و سستی که سینه مورخ و دایقه سال  
محرک عذرت اشکی ساز زلفش بود چشم غیری بکنا  
و بار تهنانی و بیایی کسور نصیب مستحق که زلفش در  
بوزن مردخت و اعانت خورشیدی که یعل سحر و صبح  
بودی که تواند انداخت بر نصیب صبح مردمان خالی تا  
با این صفت یکی از برادرش میزد و هر صفت بخوبی شناس  
در یک یک درون می بود با این دست مایه در چون خوابید  
بهری که بود

میر نمی بود و ضعف دل به بدو نرسیده و بگوشه مانع و بر سر نشسته

اگر بی بالی در در طرفان قیامت استغفار درازد و ۱۵۴

که سگی اگر نه بکام اندازد و بکند با شیخ طوسی

ما و عیان آینه در در یک عالم نشوین صان و وقت حاضر چه

در یک طیف معطلان کس محلی در طایفه رحمت اند <sup>مال</sup> این

فهرستان جواب اده غنیمت یک حکم وفا دل بوزلندم خام

اولت جواب درم بهورث زندگی عشق است و استدم ۱۵۵

برخیزد در رفع انقلاب پرورداری بذات استقامت

بایت فرمان طریقی و فالیده است و حل مشکل بریند و شای

و کین اشاره لغت لغات آن بسته و در اوقات که عطفان

از صاف و دلهای سبک نسوی کجیل است و صیحت جدید است و معانی  
بعید بکدر کفهم باغهای آینه فردت از میان بریده معانی  
بر فرق عالم بکشته که حسیم خیال بکشته اند کسور در معانی  
در گوشه بایه نقشه که دمانه بپیدن فریادی در می دوازده  
سکدرین لغت که از روز روشن طاهر هم ساطع است تا  
سجاد و در سپاس این عطیه که نفس حسیه حین در میان  
بکدام عبارت در کار در قبول انعام هم حکم لطف می  
عدم سر خطا حرکت در شن است و است و معانی که بپوشد  
نبیم بلند است بجدید با کیده در شن نگاه به نصیب  
سر لعل مباد و بپوشد از روی لوحه حسن لغت و لغت

و در کتب دیگر که از غنای ایران می‌فرود و انکسار نام

با کمال خود و به کمال غنای غنی نام که کون و حد است ۱۵۵

عید از کمال و به کمال نام که در کمال و به کمال است

به کمال و به کمال نام که در کمال و به کمال است

منقول با کمال و به کمال نام که در کمال و به کمال است

آتش و به کمال و به کمال نام که در کمال و به کمال است

ن و به کمال و به کمال نام که در کمال و به کمال است

ن و به کمال و به کمال نام که در کمال و به کمال است

ن و به کمال و به کمال نام که در کمال و به کمال است

ن و به کمال و به کمال نام که در کمال و به کمال است



و اگر خنای بکند که افسانیم و در هر روز  
بغوت کدام افتد و احوال مضاعف شود  
زیست و سلام و در قوه ضیاع مضاعف  
اندیش انسان بسجود و خایه هرگز نمی تواند  
اگر خنای دمدار و سید خوش اندیش بودی عشق منما  
تا حرف سرم فضولی دست و پایی ندارد و دعوی ندانند  
پسش رود اگر بعد از وضع پاک بر دارد و می خورد و است  
روزی در طبع کرب لکلف باید خرد و اخذات مستحق  
نموده می باید زیست و سرفه حلقه است ظهور  
چون ناف و مؤثره و نه زده امروز با همه در  
۱۰۱۰

۱۰۰۰ یای مدنی در فرستادگان علم و ادب

فوتو

میرزا محمد حسن علی سندھو ۱۵

سازد کار و زمین را بر حق از آنکه از فضل حق است و از فضل حق است که از فضل حق است

در این عهد و احوال و زمانه و در این مملکت و در این شهر

استان نواحی در خارج از حدود ملوک و ممالک

پیش از اقبال و نجات یافتہ ہوئے ۱۰۰۰

ندانم در من و از من الفت را از کف داده ام یارب عالمی

چشم سودا ۴۸ زائد اگر محتات یحیو و مائل قطره

سہارک سنان مراد زون خبر سودانی دواع الضال خبر اردو فکر

از بدن بی‌نفس و خسته حیات از حجاب و نور و عرارم

تداومت و مداومت و مداومت و مداومت

در کار و عمل و در سانی و در سانی

ما

نفس کشیدن و خواب کردن و خواب کردن

صورتان و صورتان

اینها

که درین ماست نشان تا بچشم مدارج و مدارج

رسانا و در صورت خواه چنان افعال را در عمل و فصل و فصل

در ۵۵۵ شماره دیگر و در کتاب و نام و نام و نام

در ۵۵۵ شماره دیگر و در کتاب و نام و نام و نام

در ۵۵۵ شماره دیگر و در کتاب و نام و نام و نام

در ۵۵۵ شماره دیگر و در کتاب و نام و نام و نام

در ۵۵۵ شماره دیگر و در کتاب و نام و نام و نام

در ۵۵۵ شماره دیگر و در کتاب و نام و نام و نام

در ۵۵۵ شماره دیگر و در کتاب و نام و نام و نام

مظلوم را در این ایام با نسبی با خود می بیند و حال  
را در زمین است تا به عوایدی ببرد و با خود می برد و با خود  
نظر از روی زمین معادن خوار و میان اندر سینه را که خدایا (۱۰۶)  
تا در کف از عواید از سخت بیدار می بیند که در وقت تقیم عواید  
با خود از عواید کرد و با باری عوایدی را یافت و بعضی از عواید  
ششگونی با این خوف بکشد و در وقت تقیم عواید  
مده عواید است که به طور اطلاق و عواید را با نسبی  
سر زنده اهل که انفسا سر می برد با تحیا این چون دینی اختیار  
ایستاده این گوید که سنده که از عواید از مقدور حال و عواید معین  
مقدور است با عواید محبت پران با عواید و با عواید از عواید  
عنی کنار دریا یا با عواید سهولت در انفاق که با عواید

و ما یستی مروت می گزیند و طاعت می ستی  
و اگر چه طاعت نفس بر او واجب بر نگردد  
هر چه بود و نیست از نعم بدو هم چنین که بدو نیست  
گویم حسی ما این است که باید که در رحمت مای گزینی و باز  
چه عرضماند که بر مدار فرمان حکم نایبانی می آید  
و خواندن از کتاب مصفا و انوار الیقینان مطهره و فی فکک  
مواهی محل بر شایسته را می بخورند نماید و در یاد رسان  
خمس محل می باید در همه حال بواسطه انوار رحمت  
سکینه بان بر زبانها زبانی را داد ۵۵۵ رقمه  
ک. پیشانی فانی در روز جمعه که در شهر نایبانه در وقت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

امید کاذب علی در کفر و ایمان نهاده  
مصور شود از مقام لونی تا محو فطرت از سر حق  
میرد نفس در هر دو صورت بجز از جمیع راهی محبت  
محی و مروت حکم حسنی ندارد که این کس با دوست که محال  
ماند با کس یا از آن در جبهه نبرد با اعدای و سرانجام  
نشان عینم باز کرد و بعد از زمان ظهور زندگی و احوال را  
موفقی حال بسیار خسته و در کاری که در سعی بدوین به ندرت  
مرا در مسکن از بهر نور انوار کلفت و حسرت و اندوه  
محمدرسانی عباسانی نظم صدونی فارسی که در  
درست صافی سدر و جمیع سخاری در دست از قدرت  
حیالت جدم کارنا کرده به پرده لسانی در دست می نگارد  
پایان

شکوه است از بدست <sup>کشت</sup> دیگر نه درین کفر سید عالم را و

دست نه ای بی نیاه رسد کفری مانده بر ما بجا بس

نحو کنند نظم کار <sup>(109)</sup> برت عین عبودیت داده

شماره در بار و مار از کرمان چارفت <sup>تفصیل</sup> نهاد

اجد ارجه در در <sup>طبع</sup> حوض حرم در دست اطباء کور

بی نیازی اسات مساد و نور <sup>بهداد</sup> فراع اقد در شمار ملک و دیوان

افسام علم و عمل در <sup>سکاه</sup> علمه <sup>سکاه</sup> بیاد ملال از <sup>سکاه</sup> کفری

عز و اقبال معارج حکماری کوکب <sup>صفت</sup> مدارج جهانجامی

نظم دارای هاست دشمن گذاری <sup>صفت</sup> تکامل فی سیاق و سباق



جاء دولت خیمالی در جلال عرش خاوه دانی حکومت مبارک  
شاه جهان آباد خا صاب کو ایک نے امید کرے کہ یہ ۱۰۵۰  
سوقی حد داری کر زدن مال صورت میکند در نامرکان میرسد  
عشرت میکند عاخر سواری بر سر سوار ایچ یکمیت  
باز از انفعال ناری می براند و حیرت بقدر میزند و از  
مقور زبان نمیدارد از دماغ حیات می رانند و از دماغ  
نظم یارب سبزه طالع کوکت باسی سر سبز با صفت  
بعشرت باسی و الله سلام ۵۵۵ رفته حاتم  
از رشتان سبزه طالع کوکت باسی سر سبز با صفت  
از رشتان سبزه طالع کوکت باسی سر سبز با صفت

بروز نشن است و صفیة عجز و عز و زینت و نوری که در

خمیده اند و کسانی که مانده اند و طوبی و در و ص و در و ص  
(115)

در تصویر و عظمی سال ساه و بیاس کعبه و در و ص و در و ص

بنا به تصویر این سه و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص

چیت و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص

چون و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص

و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص

و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص

و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص

و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص

و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص و در و ص

قماش اکر ام از بر عکسجده مانی از خلاصه مانده می داند  
 و نگه بار ازین عطا بر مردم کرد و داد و فضل بر مردم عطا  
 اقبال داد ۱۱۵ رفته فالتو بطور این مجموع  
 از مخالف و انسهای از صاحب ندان در برده و اسیره انسانی  
 جیب است که فوق و اولم داد محصل نواز اگر حسن بی ساد و عکس  
 کبوی با سلفه ری نهارت و فانی کردیده باشد بی توانان  
 از روی راجد واری موصول مفاد است بر کرد و ندید که نفس مرد  
 کانی مفید و از نیت است و نگاه مسطر خون موی ضعیف و کاسه  
 چشم مفاد است و از مسوکت و فرقه عمار و مفاد افکارند  
 صبح نرسان از نجر ضرر را و از عکس خلاصی دارد

ازین

برنامه اینک استانی است و السلام ۱۰۵۰ رفته بود

همیندی که طره جان فرینش را به هیچ مان خلاقیت

در سطح صحت و درین سر لوله هر گاه می دریند حدیث کرده (۱۱۱)

اگر محال نفس الامری شود از اختیار جدا و حریت تاریکی

آنها درین کریمان است و اگر ناراضی می خنکهای درین

درین و از درون شامی در کستان بنید زمان استیلا پس

چون نموده که یک و یونی احوال جلی هم احوالی کنار

در محبت این چهار درین محبت یک که میسر می باشد اندر عیار

توان کرد دنیا چهار درین انکساری بختی سجده و شامی

میگرداند و درین شایری درین شکر میگرداند در هر

حضور صوری حکم تقدیر ناگزیر در دو حریفان است ایست  
مستأقر از ریشه و در ارحم معنوی تصویر صریح و محال که  
حضور حجت است رسم ایست میان مونس هم قسم  
انار و فاکه دل بگردون خرد پدید آید و نایب در ارحم  
مرحمت است بگوئی که غنچه های القاسم ناکند عفو  
دل نموده هم مونس در است و جواهر سر خط و در است  
دیوه انتظار میبکشد دل محبت مزل را که بعد اصطلاح  
چون لغز کند و در دو دایع تمنا خیزد و در کلمه حوال  
بکشد و طمانی از است و در غرض نماند دیده حیرت نگاه  
را که از هم محرم رنگ بهار سمنی در است و در کمال طمانی است

در سینه زشتی را که بپوشد چنانچه کوزه باس احوالی  
در کوزه زشتی را که بپوشد چنانچه کوزه باس احوالی  
تا حصول دوری معیاری را که در این مقام لطیف است  
در سینه زشتی را که بپوشد چنانچه کوزه باس احوالی  
از مشاغل شایسته نظم تا دایره عینی عینی  
سجده چون بر نشان در سینه با سبب زنده تصور حکم  
بی رضای رنای غیر لبه است و همچنین حلقه و خود  
دل مانوی زنده لطافت حرکتی که با خود نم غنا  
الطاف خالکوبی توان هر چه دل تا آیه و از اتمی که لطیف  
بر لاف می آید از فتنه بی دریا با نوحی توان سجده سرگاه

کردن ز کف دست بر منگند و از قاصدانی نارسای محراب  
باز می آورد بان فصاحتی صفتی خیره خندان  
ملکش در پای خود رخسار است و بر وز عیار را توانی ادا کنم  
خاکه فرو سوختی چنین خیار این سگوه مانند صفت نای چون  
کشتادنت و صفتی از شمار روی در پستی رعیت را از  
نعم ما کیم چندی بگذرد نمی دوست اندازد از نو و موی  
وصال صفت اما در نو انگسای طبع هر چه که محدود خود  
در سی افام از دست و طفل مرا می ران بخان مجبور است  
الواجب تنها هر چه که شمع غریبارانی هر حد و سبب در میان  
ما بدست و پا این می شمار صفتی راز آن بن توان خود  
و در این

تجلیه با حیرت افزای خود را در دنیا چنان در ایس توان کنند  
اعظم بزرگوار از رفیع و عظمای شناسی نیست در سینه هر نفس  
نباید دعا نیست و الله اعلم خیر میانی این عالم  
همای عبد مناسی ملک در کاشی مراتب نیکی رفیع  
از انوار نیکی بر شرف مقام عبادت در ایس محفل دولت  
در سال یوم صاف و صاف حجاب بی نظیر از محاسن و عله  
سجده رکعتی تحفه احوال انوار مبارک ۵۵۵  
در قهقهه دگر و نور انار عطیات از هر طرفی به محفل  
زیر پیوسته که زمان سکرا آید میجویی و خالی نواندازد  
تا آسمان را و در حوسل انار لطافت اندر هر جهت استخوانی



نیت نامه که در دست کار کرده داری راه نیت نامه

چند روز پس ساله بعد از خلاص شدن و نیت نامه

نیت نامه که در دست کار کرده داری راه نیت نامه

و بعد از آن که در دست کار کرده داری راه نیت نامه

و حقیقت در میان رجال لطافت است

نیت نامه که در دست کار کرده داری راه نیت نامه

نیت نامه که در دست کار کرده داری راه نیت نامه

نیت نامه که در دست کار کرده داری راه نیت نامه

نیت نامه که در دست کار کرده داری راه نیت نامه

نیت نامه که در دست کار کرده داری راه نیت نامه

گی

من صبر بر دوزخ کلام طرح سی است بهار صبر  
انجام ایمن خروسی زنده کار از هجوم انور بر بار  
بشما فی بر مکان دور در آن است که گوشتها را زود  
تجدان تیره خل در دماغ بخت است اینجا که ز نور  
در حق میزنند و در کون خط محو خط اندک  
در این مجلس مطلع و ناظران صحیفه کبریا در این مجال  
بعد و ابراج محو زبان مبارک داد این عطیها از ابد و نطق  
مه اسبیه است در دولت کسان نغمه بر آتش  
چون طایر سوسنچو ابد تماشایت بقدر شوقی در کین که  
دار و صبر هم ایستاده که خط از روی از آینه ناری

باید که اندر بیدار شد و در حال بیداری باشد و بگوید  
ای کس از ساعدا عظمی نمیدم که تقدیر از خدای عز و جل  
از آنچه خود امید بدان حضرت عیسی علیه السلام و در میان  
و راست است و چون اظهار خدش از شما می نمود  
در جات بی نهایت باز ۵۵۵ رفته است این نام  
یعنی ساز و رفیع های داری و نفقت که او در میان  
بی نیازی مطاعه عین معارف مثل نصیحتی بخوش آورد که  
نگشسته بیان از ساعدا عظمی خط کافایت بپوشش کند  
حیرت عنوان بنای کورس بر سر کسمیه بنابر و کان  
بهاهای دور که در آن است و از اینهاست که می تواند از مال ۵۵۵  
رفته می شد من از این مال کسود می نمود و تمام طبعی  
که داد

که در آن یکدیگر را از غم کن بر آید و هر کس که در آن غم  
نماند و بجز این بدل نباشد و در حق او خداوند است  
و از عروج اقبال ملک تو را خست در آید و در آن  
نماند و عجزت بر بار و خست محض از این برای جوی  
در این غمستان از آن و شخصی از این و این غمستان  
بخت ساقی فلان این و این غمستان میرد این که غم  
ربانی رساند که در این و این غمستان غمستان  
از خیال و زمره غمستان غمستان غمستان  
و غمستان غمستان غمستان غمستان غمستان  
به غمستان غمستان غمستان غمستان غمستان

نفسی بنو و حکم بکاران کبیر و عالان و اولاد طایفه شریفی  
نمونه بنیم نمودن آن بکار معاونت مرموزی الله مرموز و استقامت  
باید که با بر طره دریا نگاه محوط رحمت لعل مصطفی  
در سینه با سحر سامی تو در محبت بگوشتان کرد و بد که نفسی به تمام علی  
در جهان در حضرت بار اف بانی و هست چهره امیدوار  
علمی می نیست ماه از مرغ طبع از سر کی نفس به سحر در دست  
و مصطفی طبع لا مقدم دفع ما وادی در زبیده کبر علی کبریا  
در خور است علم محسن زود قبول بونی خا خا ز آبرو انتظار نمود  
در هوای ابرام حرمت محمد و یحیی بر درخت و فرعه بکار اسجد شام  
می در غنباری انداخت اگر بر آفتاب دوزخ می در رفت دینی  
نادر کلام

و در امان در کج می بود برانندنی میسوی بخار در آن  
چه امکا اندر است و کنایه سایه نام سایه در طبعه از نور  
و طاعت مکیات نظم هرگاه من پاکست به جلی می  
نمک بر این نام و مایه مکیس زین کتاخی که نامت نام  
از آن چنانی که به بخاند که در عت اختیار طاعت  
این بخار میوم با یک کسی در سانه و هرگاه به کسی  
در خود نظر اندازد و در بخاری وضع نهانی زمانه در عت  
و بخار بسازد و با توانی این سایه محدود طایع بیای می  
نقد اخذ که حق معور مایه و به دارد محصور بهای عالم  
و سگاه مقداره بنظر و نظم این بیابان که در کمال

هرگاه او کسب کند آزاد است آنگاه که کفایت  
آوردی صفای حال و در نور کفایت فرج که است  
یا که باقی شود در مانع می باشد همه حال متوجه این بوده است  
که هرگاه نورانی ظاهر می شود و در اسعفای جبریم رسی گری  
صروض طارند و دعا گو را روحی احسان و شمع  
لطم در ناچه کشاید به نور و روشنایی اگر در رسی آورد و در رسی  
مار که زبان می بنیان فقر و باریک و سرکاره حدود بنی بر حدت که  
حرف و صورت و شوی مباد و حقیقت حور رسی موانع عدلانی

نه عانی دولت آمدت تغذیه امروز و فردا ۵۵۵  
بر کسی که دل و دید، انوار که است و است نامی که خود را بر سر  
بر خود چقدر و احطیم از این لغت و لغت با خود می توانی بر کنم و خانه بر

بمقام علم

و انچه نام رسالت عبری تعالی طایع یکدیگر کرده است  
 یکسانی چه عرض نمائید و دیگر در نوشته شده و ذوق قدسی همان در آن  
 و قسری بر نظر ما که گذر شده که بعضی در یکی برای خود یکی ننهد نموده است  
 و یکی را که با نفس خود آمارد و است از حرث با اتفاق فاسد  
 خود را و خود را بنی کما در هر چه برد از آنون هر یکی است  
 و حتی کسی که میساید شود و می رسد و است سید امیر و سید  
 با بصفت فرمود و اگر چه در آن کلام ما که بود و است  
 نظم در هر دو اتفاق بعد و همان بر حاصل این دو کلام  
 تدبیر و اسباب و آئینه است و حرث و کار و جوده ما را در مدار  
 عدم نیست و بای تمام از روی فزونش خود نگه باز بمانی حال  
 که این تعاد است بیش از نو است که در آن غیر تصور مان



[illegible]

[illegible]

بصیحه کرامت فرماید و باین وسیله عباد را دوام در عبادت  
و بافضل خدمت بر می آید و این فضل حکم ما توانی طبیعت مسرور را مایل  
و نازش می مقدور طاعت و میل سکونی سازد تو کل سکت عظم  
از روانی پیش بتوان در کره بشن کرانجان گوهر نور و طاعت  
دل مار و نور اسلام عظم کره برین سازد و سکت نذر عباد را  
رنده ام من هم این شکی که بتوان زیستن و نصایح میسازد  
سخت جان به پر سن کائنات با سببی رخت چون در این  
معم و فضل را در تو نفذ بان بعضی عطا خیر چه جسم کرم  
انصوری باید بود که با سبب نهایی چشم اظهار سکندر انصوری  
مستور کرانجان سخت و زیاده چون تغافل سازد که در دنیا  
با این عورت کرم کرده اند متعفن بیدل رز از رنج و رلان  
زاد

و فصل پنجم در بیان صفات نیکو که هست و دیگر است در صفات  
نظامه نماید و نخست همی حصول مراد که یاد دانی عیان از صفات  
عطا فرماید ان شاء الله العزیز اگر زندگی مسطور در ذات انجم  
عیاست که در اسلام از آن رفیع و کورین طبعش می دانند  
زبان و دستش هم حرف می زند و شرح اشکلی مای روحانی  
بر دستش حکم که در زبانی و دلیل صیقل ندارد و محال در کلمات  
در ظاهرش هیچ مانع و از سرش و در باب که زیاده از آنست که در  
نمایند افتاد و هم و خیال اندازن به کلماتی که فاضلان نامیده و محام  
از قفس اندیشی حجاب کرده مال و میر است صفای سینه افشا  
طبعش می دل دام کبریا است و در حقیقت احکامهای تصور محکم  
است که گاه در چون ترکان مودن اندر خنده و خنده از نفس استنهای

۱۱۵

12

میری کوهی مار سپیدی بدامست و سنگام ریشانی ندارد  
 و صفت سنگان اما سیس او کاهی و عار و اینها هم دارد  
 سحر نور صفت از روفی نازنی و کس چهره عوار است  
 صفتی که بگوید که در دهر ما میوس را صفت باشد که  
 حوزی که است برین مار کبک مستور است از سگی و کوهی  
 فصلی بنی برساند و دوم کوه هزار زندگی از رطوبت  
 مایه بی محض من جانچه صفت و است با سبک است  
 رشته صحرای کوه نور صفت بدو در یک سوره می باشد  
 صفاتی صفت اتحاد و ملذذ نظم سیر این کائنات  
 که صفت است در طبع همه کل بال و پر و هزار و الله  
 ۵۵۱ در صفتی نقطه طراح معوس غم و لیا طام

۱۲۵

[illegible]

کاین تپیدن آگاه در ما که سینه کرده هر دو پوزخه کرده

هر لحظه دل آماده صد عالم داد و در که کمال کرده از سر

دارم سخن باماده و هم سر و چهره خود را اهل را اهل

اهل سخن و اهل و هم سر در دل که در سطره کرد و طلال

پس در محو عالم موجود در آینه مال کا زود ز ارم (۱)

کتاب طایع را سس معهود در هر که که بود و علوم معهود

اهل عالم و عالم و از احسان بود او حسن معهود مطلع

صلح و سداد و در خود کرده بعضی و حسن معهود و غنای

کمال او را که هر معراج رسم و رسم خل از ارم و اهل



دو کس از خدمت کرد آید و در خدمت هم می‌نشیند عیناً می‌نشیند  
و در خدمت حاصل مردم عالم معلوم همه در خدمت است  
که در درگاه عالی اسرار نگاه آدم کجای درگاه  
روان کرد و محرم و مکرار کرم نمود اگر محرم و مکرار در  
راه داد و کرد و در داد و کرد داد و کرد و در داد و کرد  
عکس کرد در عین و در وسط راه آورد و در داد و کرد  
و هر که در انداد کار است رسم در انداد داد و کرد  
اگر رسم ملک و در و در و حال کرد و کامل کار مطاع نمود و  
اگر در در راه نمود و هر که در در و کرد و در و کرد  
و هر که در کمال است به کمال است به کمال است به کمال  
مگر در کمال و در کمال است به کمال است به کمال است به کمال

رفع ادای سہ درجہ صحرانی حضور و برحق است

و غرض نیز در هیچ جانی نیست و در سخن و صدای او زبانی

خطوط عرض و خط طویل

زادگان سواد و کتب در این شهر از امیر محمد خان است

مسعود بن احمد لکھنؤ دارالاسکریہ مظاہر دارالحدیث ۱۲۲۱ھ

نظم طبعی که در عالمی کوکنه نامی بی روزگار زینگی

مجلس پروانه کرسیوں صحت جو تھیں وہ لکھ کر اکٹرا کر

بہر دیکھیں ۵۵۵ رقمہ و علاوہ بابو اسی کرم

اگر یفا منی در این حد باشد وصل آید که بر خورشید خود مادی

نظر در این تنگنای سحر از صدف طرز محراب و اندر

سینه‌های کلاب نیز در هیچ طور از تن منوگفت

حالت از دست سری بگردانی آورده بلیک‌های مرتب

تعبیر و صورت در کانی ساسی در لفظ صید و صفای است

و دل بجز در هر روز بر روی ما مخلصان که صفت نور در روی

مباد و غفار کلفت لعل می‌از ۵۹۵ در صید

اینکه اینجمن جو شمع بید از جای ما است : اینک در حلقه

آواز بای ما است در العین فتم و تمام چون بید

خود در اینجمن جو عهده مال صدی است بیدل و این

اینجمن سکون حالگاه که پس بر دل تو خواه رسید چه بجز نماند

اگر همه من و توان ندانمت که در عهده ما است

از آن

مرغی، چو ابر است بر چرخ را یافت انیسوس را

در عرض ملکوت سودای منتهی دل غم و شوق از نظر

کتابخانه ملی ایران - تهران

کتابخانه ملی افغانستان - کابل

نیز می‌دانند قصص کائنات معنی در بند محو

میدان قلیبی سوارز کاشی صاحب دلاں اہم نام و لقب

اقل کرم نفوذی، انہی بحار غمار آئندہ گرامی ارزانی

مکرمہ اور مکرمہ رجال جمعہ کے نام سے نام لکھیں اور ان کے نام

نظر علیٰ مکتوبه ایم همه چه روان گردیده ایم همه

والله اعلم ۵۵۵ روحه جبرئیل علیه السلام

در پیوسته این بر دانه می نگارم یکسری کتب مهمی که از

حاکمندی زندگانی در بر دارم امروز بعد از این

بهای این خنده بفرمایید و چون مرده ای را

روزی این سوزش و بای غریب تا مل نامور و بای

زنانی به تکلف و باید سخت کرد و به

توان آمدند و از غریب تا بر در خنده با چند غبار وضع

باید برداشت تا ساسه و سمنی بر دوا توان کنند

با و نه دارم کرد و نه گوید که نامور و نه

نمایم هیچ نامه بجا دستم و در کیم بعد حال بی حال

سپید اندر

بسرور و وضع نفوس است و نفوس طهارت بر صوفی

عبدی است که عافیت هر وقت بودی و در صبح

بر احوال خبری که رفع غم است عطا فرماید که

نویسد آن در است در سراسر مختار بدید او را بدید

نویسد او نام عیسی است مختارین در آن روز است

نویسد که راجه علاج عیسی بود و این (12)

سعدیای چشم به خارج انبیا است در صبح عافیت

طبیعی نهانی دل نشان لک که آزاد است عیسی نفس

و جانی بکنده رفیع خداوند اما در نظر در درجه

نقد را حال در عیسی هر یکی از طرف ارم و در حوالی

چنین که کرده‌ام آینه باریا شاه شمس خرم مهر و در بحر حیات  
بجی دیده به لعل که در آن نشانهای عجز و بخت و در بر و در  
میکناید نگاه چون دور و در آن کشته برق بنیاد و باغ است ملی ای  
مردان بخدا از سر چه از نفس خون ز لعل آینه سنگ بر و سنگ  
در نه از غلبت عین و لطف است چه لعل که سر غلغله بهر زنده  
و نقصان خوری ز صیانت چه فهم نماند که نری بهر طایفه ای ملکوت  
لطم ببار رفت و ما چو لعلش به خاک افروزم و شمع به کینه  
کاش این بار افتادنی به بند بر که جفت های دلی کی  
مهری باب عدوت است که رسته سازند لب لبس بر سینه  
در نهادن محبتی مادر چه بر زنده و با لعل در راه لعل

کمان فراموشی و نه از آفتاب دیدار برستی و طالع کرد و نازد

از نیازی ببلان مقول اندرگاه مادر و نه از این عالم

دخا زنده است اگر نه سوزی نایب کنایه برسد و نه

و نه عطار و نه بی آرزو سوزی نه نقصی نمود و نه کم

بصفتی عالم توقع با قوا بدین نماید کردید و نه بیدلان

روزی از این رنج و نه عالم رسد و نه معرفت شد و نه (12)

سحاب و نه بایسته که مانع روانهای این رفیق ملا خطه است

بوده است با خود در اعلم کردید و نه سر از زنتظار و نه جوید

از این روش عنوان کرد و نه بخیر و نه از کائناتهای بیداد و نه



باین بسیار متوالی آورد در هر دو صفحه این کتاب

از آن طرفت هر دو طرف صحیح عالم اقبال عبارت است از

ساده و در این سحر فنی یک مرتبه بینیم که دوم از هر دو

نیمت می کشد و در یک صفحه صحیح عبارت از محل معنی می کشد

و این طرز تحریر بصحیح افغان صورت را در یکدیگر نیست خارج از

حرف و کسری می کشد و در یک صفحه می کشد و در یک صفحه می کشد

که غیر از یکدیگر هیچ ندارد و در یک صفحه می کشد و در یک صفحه می کشد

مقداری که در هر دو طرف فرموده عالم اقبال و قراد می کشد

و اینست که در این کتاب هر دو طرف می کشد و در یک صفحه می کشد

و اینست که در این کتاب هر دو طرف می کشد و در یک صفحه می کشد

تسار مارادای بر عایت نیر مایان عرصه اوج و نامور نامور  
یست مایان بخیر فایح ندر سکر عطای مودا که راهت  
دی سوامی منقد محوری سانی نو اندر درخت و اهار سار کرب  
سپا از حضرت اوستی کردین ماطرح منول ندری نو اندر  
در بیت طبر کر زبان مارا بنویس ز کبر الهم سود و صوه  
سید بر نو دیدار منم کن بد و دلیل قدری که کوا معنی سایش  
سود یارب که عطا نده ساف مصلح حضوریم هدیت شاندرج اراکی  
درین شماره اگر ام مس ر خود کرده صاری صارت سانا و اوا  
در بیا ز که حامد عالم سحر عاید که در این نظم با هر سحر  
خدا بود با خوری مان جان خود نود هر تخم که در برود

مگر کرم تر از زمان حاد بود به سبیل مدح کلمت ز خدا  
دستی که می آمد در است در صورت بیرون روی و بی  
سینه سپاه در حالت و نیز عانی و نقد حسن صفت و بی  
در عجب که بر کار چنان بود و عین که زنده با بدن بود و بی  
و صفتی که با عانی نه نند و مگر هم خدی و عانی و بی  
سعی مگر نه خند و با عانی و عانی و عانی و بی  
مگر که در و عانی و عانی و عانی و عانی و بی  
عونی و عانی و عانی و عانی و عانی و بی  
که عانی و عانی و عانی و عانی و عانی و بی  
و عانی و عانی و عانی و عانی و عانی و بی  
و عانی و عانی و عانی و عانی و عانی و بی

